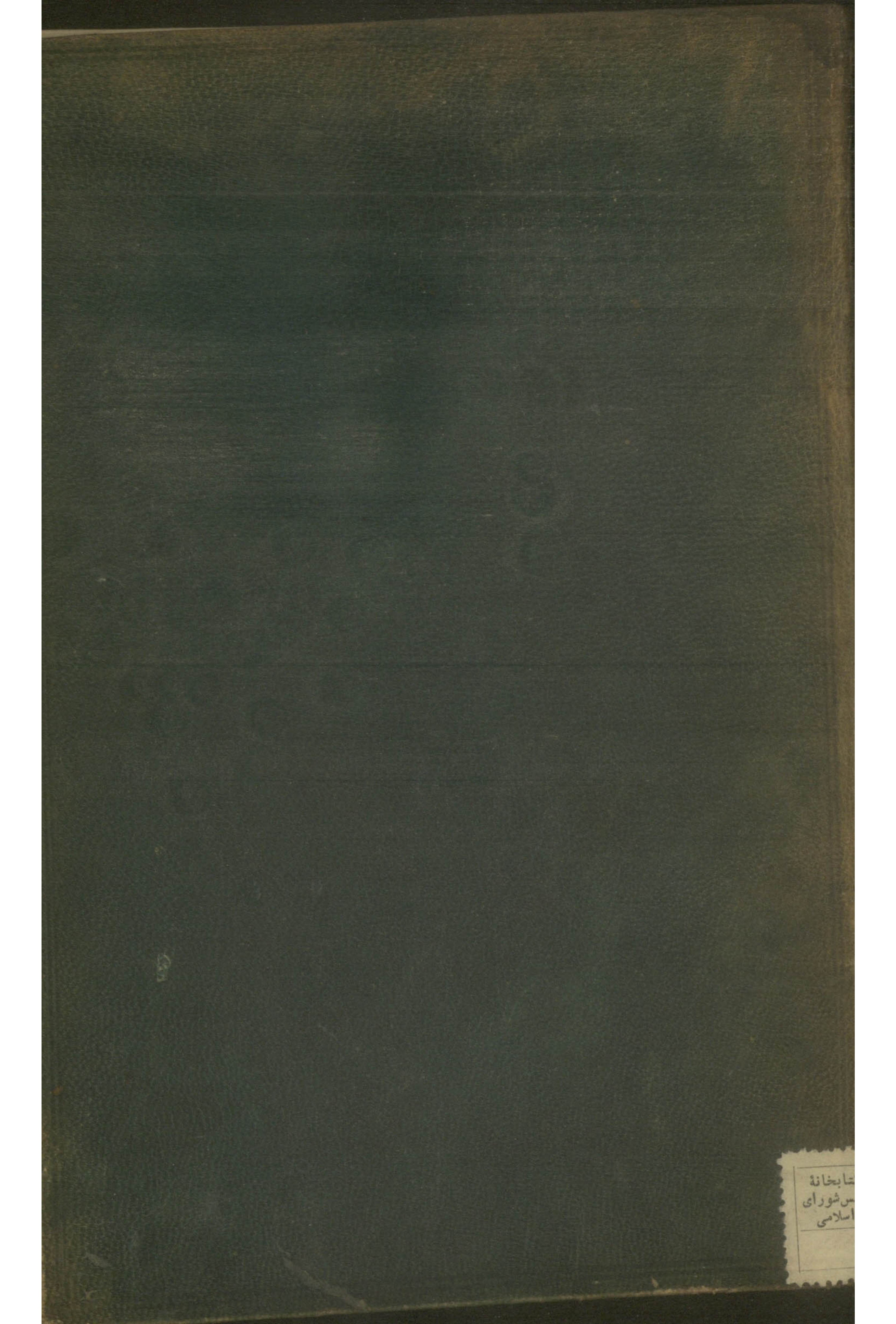
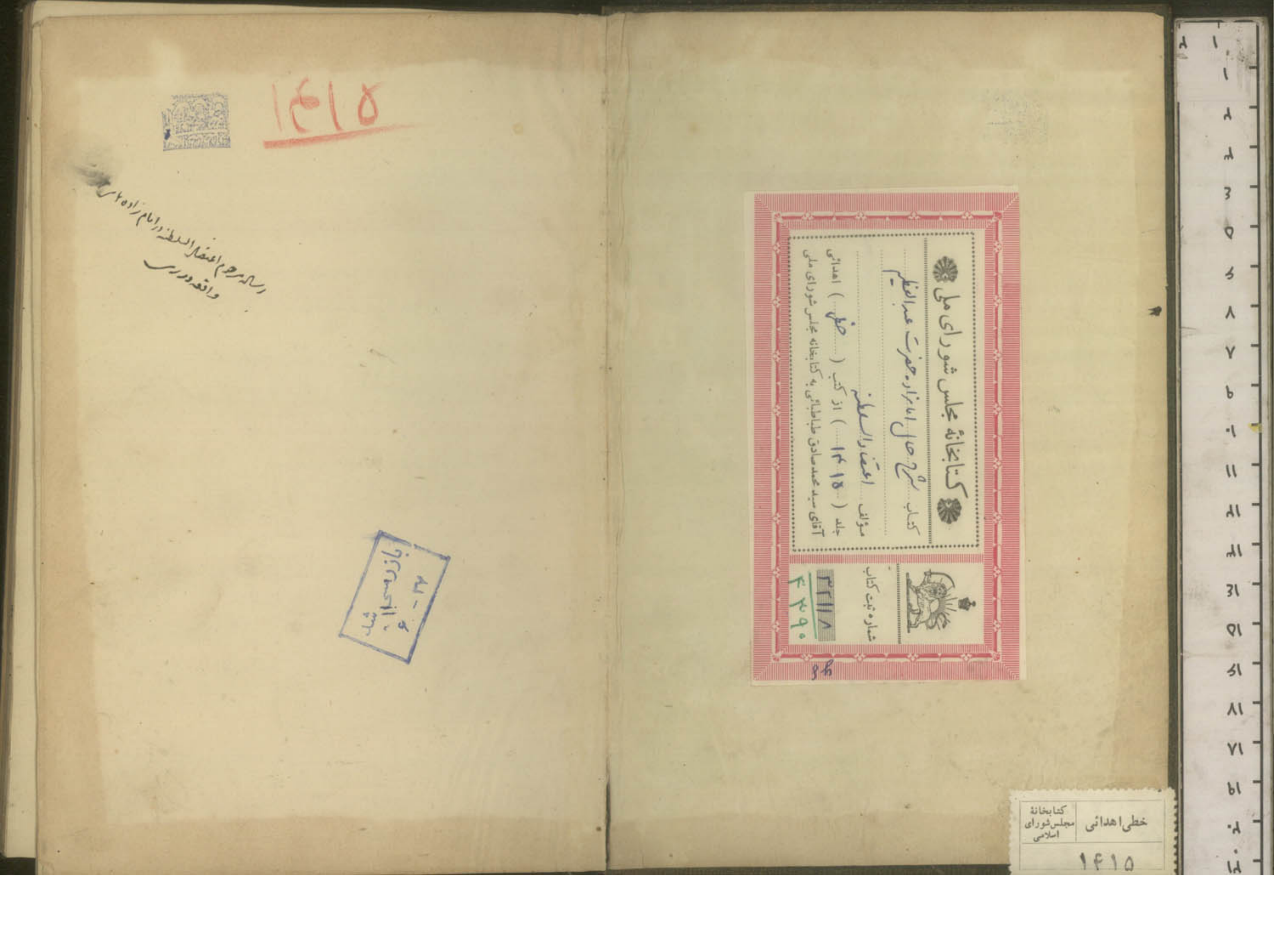
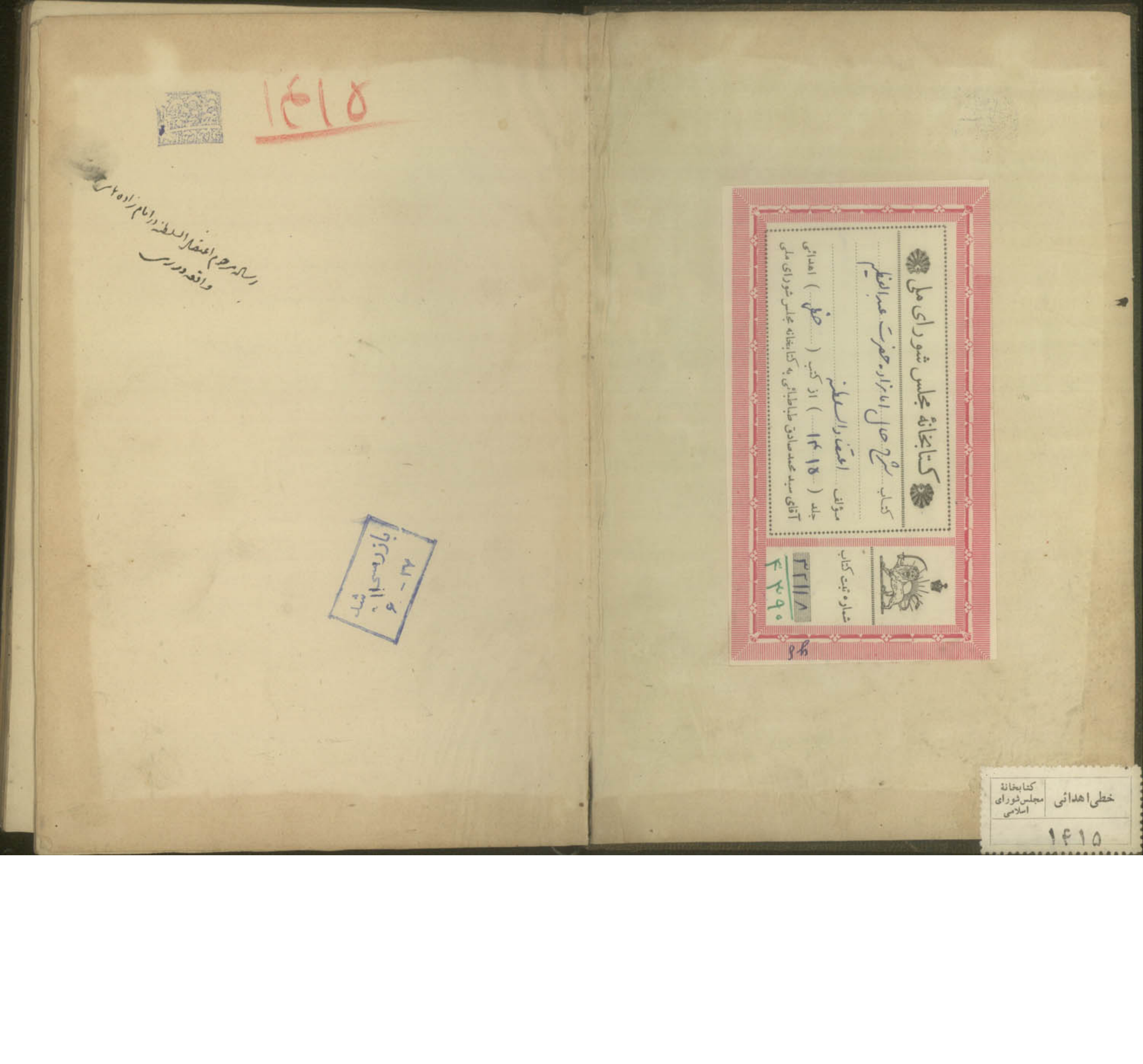


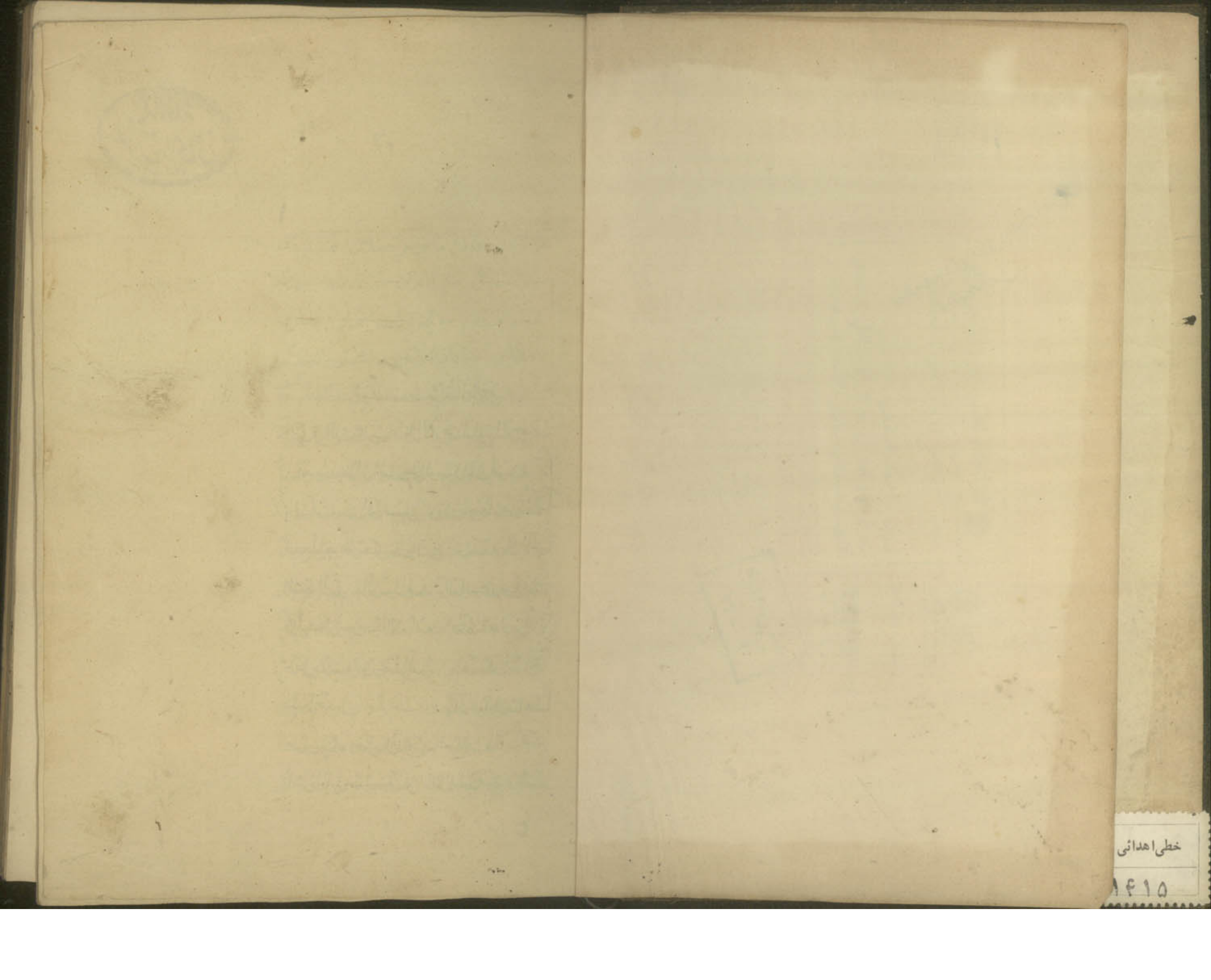


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب شرح حال امامزاده حضرت عبدالعظیم
مؤلف اعتضادالسلطنه
جلد (۱۴۱۵) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۲۱۱۸
۴۳۹۰
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۵


خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۱۴۱۵



۱۴۱۵
خطی اهدائی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۴۱۵


خطی اهدائی
۴۱۵



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عجزت خواطر الامم عن البلوغ الی حقیقته
وقصرت بصائر الهمم عن الوصول الی هویته تعالی
ذاته عن وصف الواصفین وتقدس صفاته عن نعت الناعتین
وصلی الله علی شمس فلک النبوة وشمسة قلادة الرسالة
النبی المجید والرسول الحمید ابو القاسم محمد صلی الله علیه
وآله وعلی قمر سماء الامامة ودوحة ارض الولایة
وعلی ذریته انوار نجم الهدایة واغصان اصل الکرامة
علیهم اجمعین اما بعد فرمان مبارک شاهنشاه
جهان پناه مفخر سلاطین عجم مالک رقاب امم
ناشر رایات عدل وهنر عالی رایات فتح وظفر

حامی



حامی دین ودولت ماحی بغی وضلالت مخرب بنیان
ظلم وشقاق مشید ایوان عدل ووفاق شهریار
سپهر اقتدار سپهر گردون افتخار سلطان
السلاطین خاقان الخواقین المنصور المظفر
ابو المظفر ناصر الدین شاه قاجار که پیوسته اطناب دولتش
بقرون متوالیه منوط وقباب سلطنتش بر سر اهالی
اسلام سایه افکن باد بافتخار این چاکر دربار
علیقلی قاجار ذی علوم اعتضاد السلطنه صدور
نفاد یافت که از انساب طهارت نصاب وشرحی از
احوال سعادت مآل حضرت عبد العظیم علیه الاف
التحیة والتکریم وبرخی از امامزادگان دیگر
که ابدان روضه مقدسش در ارض ری مطاف خاص
عام است ایراد نماید واز تطویل وایجاز وتعقید
کناره گیرد پس بمجرد صدور این خطاب مستطاب
قلم بر گرفتم آنچه را که از اصول معتبرین وثقات

منقدمین و کتب نسابین اخذ شده بود و نوشته بحر و
در آورده تقدیم استان معلی میدارد امید از الطاف
شاهانه آنکه مقبول باد یا فت کان حضور اقدس
ابد بالله التوفیق و علیه التکلان چون ذکر احوال
ائمه اطهار علیهم السلام شرح و بسط لازم دارد در
جمیع کتب احوال ایشان ضبط است لهذا درین رساله
ایرادی بذکر اسامی مبارک آنها نشد و بجهت توضیح
مطلب احوال اجداد حضرت عبد العظیم را بعد از حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام مشروحا نوشته آید
پس از آن بشرح حالات آنحضرت مبادرت میشود اسامی
اجداد آن بزرگوار و احوال ایشان ازین قرار است

ابو الحسن زید بن الامام ابو محمد حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

الملقب بوفد مادرش موسوم بزجاجه است و او کنیزکی
بود که باسیری آورده بودند و حضرت مجتبی با او تزویج
نموده وی ام ولد گردید و ام ولد کنیزکی را

گویند

گویند که از خواجه خود فرزند آورده باشد و بقول صاحب
نهایة الانساب مادرش دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو بن
ثعلبة الخزرجیه بوده است و این اولاد حضرت امام حسن
علیه السلام میباشد در احوال زید در کتب رجال و
انساب اختلافست و بعضی او را خوب میدانند و برخی
بد دانسته اند شیخ مفید علیه الرحمة در کتاب ارشاد
گوید زید سید جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر
العطاء بود صدقات و موقوفات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله را تولیت مینمود شعراء مدحش
اشعار میسرودند و ارباب نیاز بدرگاهش روی آوردند
وی در میان بنی فاطمه از همگنان اسن بود چه در زمان
وفات نود سال از عمرش برآمده بود سید نعمة الله
جزایری در کتاب انوار نعمانیه گوید زید مادام العمر
نه خود مدعی امامت شد و نه کسی از شیعیان از
جانب وی آغاز دعوت کرد ولی مجلسی از قطب راوندی

روایت نموده که حضرت امام ابو عبدالله جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام در زجر وفات پدرش حضرت امام
ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام فرمود که زید بن حسن
با آنحضرت یعنی ابو جعفر بخصومت برخاست و او را
در دعوی امامت تکذیب کرد و نزد هشام بن عبد
الملک رفته از آنجناب سعایت نمود و با آن مخذول در خون
آن حضرت شریک شد آنگاه مجلسی خود پس از نقل این
کلام گوید بعد از چند روز زید را دردی عارض شد
و مختبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد
تا آنکه بعذاب الهی واصل شد انتهی و اکثر روات
قطب راوندی و نقل مجلسی رضوان الله علیهما مسلم
نباشد و در خور ایراد قادح نگردد از اینکه با حضرت
سید الشهدا علیه السلام یوم الطف حاضر نشد البته
نخواهی برگشت چه آن حضرت از جمیع بنی هاشم استمداد
فرمود و جمله بنی الحسن و سایر آل ابیطالب را بتجهیز

سفر

سفر کوفه فرمان داد و زید تخلف جسته در یثرب بماند
ولی بزرگواری زید بجهة بودن جد حضرت عبد العظیم
علیه السلام است و در میان شیعه بهمین جهة فوق العاده بوده
کما علمت برسول الله عدنان
و ابو الحسن عمری که یکی از نسابین و از اولاد عمر بن علی بن
ابیطالب علیه السلام است گوید زید را دو فرزند بود یکی پسر که
حسن نام داشت و دیگری دختر که نفیسه نام داشت
و نفیسه را یکی از بنی امیه شوهر داد گوید گمان اینست
که آن اموی عبدالملک مروان بوده و نفیسه در مصر
وفات یافت در حالتیکه از عبدالملک حمل داشت
و اهل مصر ورا ست نفیسه نامند و ست مخفف ستی است
و ستی موافق عرف این زمان مرادف لفظ خانم است مردم
مصر شان نفیسه را عظیم شمرده اند و قسم باو خورند
و قبرش در مصر مشهور است که زیارت مینمایند قاضی
شمس الدین احمد بن خلکان اربلی در وفیات الاعیان

۷

گویند نفیسه دختر حسن بن زید است و از زنان صالحه
متقیه بوده گویند چون محمد بن ادریس امام
شافعی بملک مصر در آمد بخدمت نفیسه رسیده و از او
استماع حدیث نمود و اهل آن سرزمین اعتقادی
عظیم بوی داشتند چنانچه هنوز بآن اعتقاد باقی هستند
چون امام شافعی وفات یافت جنازه اش را نزد نفیسه
بردند و او در خانه خود بروی نماز خواند و وفات نفیسه
در رمضان سال دویست و هشت هجری واقع شده بعد
از رحلت نفیسه شوهرش مؤتمن بن اسحق جعفر خواست
نعش او را بمدینه طیبه حمل دهد و در آنجا دفن نماید
اهل مصر مستدعی شدند که از این خیال بگذرد و او را
در همان مکان بخاک سپارد او نیز راضی شده آن بدن طیبه را
در میان قاهره مصر در موضعی که الان بدرب السباع مشهور است
دفن نمود و استجابت دعا در تحت قبه او معروف و مجرب است
ابونصر نجار گوید مادر نفیسه لبابه است و لبابه

دختر

۸

دختر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است و او در اول
زن حضرت عباس بن علی بن ابیطالب علیه السلام بود بعد از
شهادت آنحضرت در یوم الطف زید بن حسن وی را به نکاح
خود در آورد و نفیسه از او بوجود آمد چون نفیسه
بسن ازدواج رسید بولید بن عبدالملک بن مروان تزویج
شد و از او اولادی چند متولد گشت و هرگاه که ولید بن
عبدالملک داخل میشد او را بر تختی که خود بر آن نشسته
بود می نشانید و او را زیاده اکرام و توقیر مینمود
وقتی ولید سی هزار دینار در یک مجلس بوی عطا
نمود و آن احترامات و عطایا برای مکانت و منزلت دخترش
نفیسه بود شیخ ابوالحسن عمری گوید نسابه ها از برای
زید مگر همین دو فرزند را پس گفته است که بعضی گفته اند
زید را فرزندی دیگر نیز بوده که یحیی نام داشته و قبرش
در مصر است و نسابه ها این مطلب را در کتابی نخوانده ام
نزد کسی از مشایخ و استادان بلکه این حرفیست که شنیده ام

واعتمادی بدان نیست حسن بن زید بن حسن مجتبی
ابن علی بن ابی طالب علیه السلام کنیه او ابو محمد است شیخ
عزالدین بن اثیر جزری و قاضی شمس الدین بن خلکان و غیر
ایشان از مورخین آورده اند که حسن بن زید مدت پنج
سال از جانب منصور حاکم مصر بود پس منصور بر وی خشم
گرفت و در بغداد ش محبوس داشت و آنچه از اموال فراهم
نموده بود از وی بگرفت و همه در زندان بود تا آنکه
منصور وفات یافت و مهدی بخلافت نشست و او را
از حبس در آورده آنچه از اموالش گرفته بود بوی رد نمود
ابن اثیر در کامل گوید حسن بن زید بن حسن مردی بزرگ منش
و خوش خوی بود الا آنکه از خاندان خود انحراف می جست
و هواخواهی آل عباس میکرد در سال یکصد و شصت و هشت
هجری علی بن المهدی که او را ابن ریطه گفتندی امارت حج یافت
و راه مکه پیش گرفت حسن بن زید نیز همراه وی برفت
و در منزل حاجر حسن بن زید از دنیا درگذشت و امیر حاج

پسر

پسر خلیفه بر او نماز گذاشت ابن خلکان را در این مقام خطی
افتاده که گفته حسن بن زید در موکب مهدی براه مکه
درگذشت چه در سال وفات وی که ما بالاتفاق یکصد و
شصت و هشت است امارت حج نصیب مسعود و صریح جزری
از جانب مهدی با ابن ریطه بود اللهم اینکه گفته شود لفظ
علی بن مهدی در دیباتا از قلم نساخ ترک شده باشد
و علی ای حال حسن بن زید هشتاد و پنج سال زندگانی
یافت و در منزل حاجر که ما بین آن و مدینه پنج میل
مسافت مدفون گشت و بعضی گفته اند در بغداد رحلت
کرد و در مقبره الخیزران مدفون شد خطیب در تاریخ
بغداد گفته قول اول صحیح است بالجمله حسن بن زید بن حسن
در میان بنی فاطمه معروف ببزرگی و عقل و عدم خیانت
با بنی عباس بود و اول کسیست که از علویین شعار بنی عباس
بپذیرفت و لباس سیاه در پوشید حضرت صادق علیه السلام
میفرماید بعد از آنکه محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن

حسن مثنی ابن حسن مجتبی و امام زید بر منصور خروج
کردند و منصور بر ایشان غلبه کرد حکم نمود تا جمعی از
بنی هاشم را مغلولا از مدینه بکوفه آورده متوقف سازند
اینجناب میفرماید ما بنی هاشم همگی آماده قتل بودیم
تا آنکه روزی ربیع حاجب از نزد منصور بیرون آمده
گفت علویین کجا هستند از ایشان دو مرد که بعقل و فطانت
ممتاز باشند بمجلس امیر المؤمنین منصور داخل شوند پس
من و حسن بن زید بر وی در آمدیم چون پیش او نشستیم
روی با من کرده گفت توئی که علم غیب میدانی گفتم
لا یعلم الغیب الا هو گفت توئی که خراج مملکت را نزد
تو می آورند گفتم خراج مملکت از آن شماست گفت آیا میدانی
برای چه خواستم شما بنی هاشم را گفتم نمیدانم منصور گفت
خیال من آنست که خانهای شما را خراب کنم و دلهای شما را
بشکنم و نخلهای شما را بر اندازم و شما را در جائی نگاه
دارم که احدی از اهل حجاز و عراق با شما اراده و آمیزش

نکنند

نکنند زیرا که فساد مملکت از شما ناشی است گفتم ای خلیفه
خداوند حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام را مملکت
عطا کرد شکر نمود و ایوب علی نبینا و علیه السلام را
بمرض مبتلا فرمود صبر نمود حضرت یوسف علی نبینا و
علیه السلام مظلوم واقع شد بعد از آن که در ظاهر بدرجات
عالیه رسید برادران خود را عفو کرد تو خود از نسل
آن انبیا هستی منصور از این کلمات من مسرور شده تبسم
نموده گفت یا ابن رسول الله اعاده کن من مطلب را افاده
کردم گفت مثل تو کسی شایسته است بزرگی قوم را دوست
نما برای من آن حدیثی را که چندی قبل از پدرت روایت
میکردی که او از اجدادت روایت کرده و ایشان از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کرده اند گفتم حدثنی ابی عن
آبائه عن علی عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال صلة الرحم
تعمر الدیار و تطیل الاعمار و تکثر العمار و ان کانوا
کفارا یعنی صله رحم معمور مینماید شهرها را و طولانی میکند

عمرهارا دراز میفرماید پس و معمرین را اگرچه ذوی الارحام
کافر باشند منصور گفت این حدیث را نخواستم گفتم
حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله
قال الارحام معلقة بالعرش تنادی صل من وصلنی و اقطع
من قطعنی یعنی ارحام آویخته شده اند در عرش و میگویند
خداوندا وصل کن کسیرا که وصل کند ما را و قطع کن کسیرا که
قطع کند ما را باز منصور گفت این حدیث را نخواستم
گفتم حدثنی ابی عن آبائه عن علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله
علیه و آله قال ان الله عز و جل یقول انا الرحمن خلقت الرحم
و شققت لها اسما من اسمی فمن وصلها وصلته و من قطعها
بتته یعنی خداوند عز و جل میفرماید منم رحمن خلق کردم
رحم را و بیرون آوردم از برای آن اسمی از اسم خود کسیکه
با ارحام نیکی و صله نماید من او را وصل کنم و کسیکه قطع
کند ارحام را مبتلا گردانم او را ببلائی پس منصور گفت
این حدیث را نیز نخواستم گفتم حدثنی ابی عن آبائه عن علی

علیه السلام

علیه السلام عن رسول الله ان ملکا من الملوک کان بقی
من عمره ثلث سنین فوصل رحمه فجعلها الله ثلثین سنة
یعنی پدرم گفت که یکی از پادشاهان جهان سه سال
از عمر او باقی مانده بود پس رعایت نمود رحم خود را
خداوند دراز نمود عمر او را طولانی نموده بسی سال
محمد بن صادق الحسینی [illegible]
رساند پس منصور گفت منظور من این حدیث بود
۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۸
بخشیدم بر تو گناه جمیع بنی هاشم را اینک بفرما کدام
از بلاد را بجهة توقف بنی هاشم مایل هستید گفتم مدینه
پس منصور ما را با حسن بن زید و بنی هاشم رخصت
انصراف داد و وظیفه برای آنها مقرر نمود چون ابراهیم
شهید باخمری در بصره خروج بر منصور کرده بود
بدین واسطه منصور بر اهل بصره غضب کرده و اراده
قتل عام داشت حضرت فرمودند یا امیرالمؤمنین از تقصیر
اهل بصره نیز بگذر و گناه آنها را عفو کن بالجمله این
حکایات طریفه در کتب ادبیه بسیار ضبط است و گویند

عبدالله محض دو پسرش محمد و ابراهیم بنسبت بحسن اجداد
شرافت و شان مینمودند ولیکن ابن هرمه و پرا مدح
کرده و حسن را با بن قضیه بر ان سه کس برتری نهاده

الله اعطاک فضلا فوق فضلهم   علی هن وهن فی حاسد وهن

حاصل معنی انکه خداوند عالم ترا فضیلت و برتری داده
بر محمد و ابراهیم و پدر ایشان که مردی حسود و غلط است
ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که میان حسن بن زید
و جعفر بن سلیمان بن عباس عداوت کلی بوده گویند
مسلم جعفر را مدح گفته بود و در او فتح حسن بمکه در فقر
بود پس از ان از حعبا از مکه داود بجد منبر دسته گفت
ایا تو جعفر را مدح گفته عرض کرد بلی چون او را صله و جایزه
نداده دیده ام و برا با بی اشعار مدح گفتم

وکنا حدیثا قبل تامیر جعفر	وکان المنی فی جعفر ان یومرا
حوی المنبرین الطاهرین کلیهما	اذا ما خطا عن منبر ام منبرا
کان بنی حوا صفوا امامه	فخیر فی انسابهم فتخیرا

یعنی

یعنی قبل از امارت جعفر بن سلیمان میپنداشتیم ما را هوای
امارت او بود تا انکه منبر مکه و مدینه را با هم جمع داشت
چه هرگاه مامول وی از یکی خطا اید قصد منبر دیگر
کند گویا تمام اسلاف و عامه میان اولاد حوا صاف و
برگزیده شده اند و جعفر خود از ایشان انتخاب و اختیار
شده ولیکن شما بهتر از جعفر هستید و در مدح شما
این اشعار را عرض کرده ام

لعمری ان عاقبت او جدت منعما	بعفو عن الجانی وان کان معتدا
لانت بما قدمنا اولی بمدحه	واکرم فخرا ان فخرت وعنصرا
هو الغرة الزهراء من فخرها الذی	وتدعوا علیا ذا المعالی وجعفرا
وزید الندا والسبط سبط محمد	وعمک بالطف الزکی المطهرا
وما فال من ذا جعفر غیر مجلس	اذا ما نفاه العزل عنه تأخرا
بحقکم نالوا ذراها فاصبحوا	یرون به عزا علیکم ومفخرا

یعنی قسم بجان خودم که دست عقوبت بان دارد و با بجهه
درگذشتن از مردم گناه کار رنجانیده ان معتدو بر این

دیره خوار خوان نعمت را بخش کی هر اینه تو لسو ابو انعام
خود بمدح شایسته تری واگر در مقام مفاخرت چیره
شوی ولب کشائی یقین هم از حیثیت حسب گرامی و نازنده
تری وهم از جهة نسب چه ضیاء جمال حضرت نقرانی
مایهٔ مفاخرت بنی هاشم بود و بجوان علی صاحب معالی
و جعفر و زید صاحب جود را که سبط پیغمبر است و دیگر
عم خود حسین مطهر را که در کربلا بفیض شهادت فایز
گشت من جز دیاستادن جعفر مرادی نیافتم در هنگامی که
جز عزل وی بوسد از او نکاده که کرم ایشان بسبب غصب حقوق بشنید
شما دیده بلند یافته حسن چون این اشعار را از وی بشنید
کمال رافت و مهربانی را بوی نموده صله و جایزه باو بخشید
حسن را محاسن حمیده واخلاق پسندیده بسیار است
گویند چون سر ابراهیم بن عبدالله بن حسن مثنی را نزد منصور
او در زندان گردد میان سری بود حسن سر خود را بلند کرده
سر ابراهیم را شناخت منصور گفت آیا شناختی این سر کیست

حسن

حسن گفت بلی فتی کان یحمیه من الضیم سیفه
وینجیه من دار الهوان اجتنابها یعنی ابراهیم
جوانی بود که شمشیر برانش او را از ظلم اعدا منع می نمود
و کناره گرفتنش او را از این دار فانی بنجاة داد کسی که گریه کرد
گلوی حسن را گرفته منصور گفت میل نداشتم اینکه او
کشته شود ولیکن او اراده داشت که مرا بکشد و از برای
من کشتن او آسان تر بود در کتاب عمدة الطالب مسطور است
که جمیع احفاد زید از حسن می باشند و او را از غیر حسن
عقبی نماند ابو العباس مبرد در کتاب کامل آورده که
چون حسن بن زید والی مدینه شد ابن هرمه را ندیم
خود نمود ابن هرمه ادمان در خمر داشت حسن بوی فرمود
من کسی نیستم که از مدح تو مسرور شوم یا از هجوت خائف
باشم چه شرافتی خداوند بجهة وجود مسعود پیغمبرش
صلی الله علیه و آله بما داده است که جامع هر مدحی هستیم
و دور از هر ذمی و حق آن حضرت بر من اینست که اغماض

نکنم در حق کسی که خلاف شریعت آنحضرت را نماید قسم میخورم
بذات پاک الهی که هرگاه ترا مست ببینم دو حد بر تو جاری
خواهم کرد حدی برای مستی و حدی بجهة شرب خمر و یک حد
دیگر زیاد مینمایم بجهة آنکه ندیم من هستی هیچ
بشنود
بخمار و برای رضای خدا این عمل شنیع در گذر من ترا ای خو
مخلوق گویند ابن هرمه نیز ترک کرده در حالتی که نود سال
از عمر وی گذشته بود و این اشعار را بعد از توبه گفته است

نهانی ابن الرسول عن المدام — وادبنی بآداب الکرام
وقال لی اصطبر عنها ودعها — لخوف الله لا خوف الانام
وکیف تصبری عنها وحبی — لها حب تمکن فی عظامی
اری طیب الحلال علی خبثا — وطیب النفس فی خبث الحرام

یعنی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا از شرب باده منع و بر آداب
بزرگان ادب فرمود و گفت صبر پیشه نمای و از ترس خدا
آنرا ترک کن نه از خوف مردمان اما چگونه مرا بصبر امر فرمایی
و حال آنکه محبت محدد اجزای استخوانم جای گرفته است

شگفت

شگفت آنکه خوشی حلال را پلید انگارم و نفس خویش را
بر چیز پلید و حرام سرخوش مینمایم

علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

وی ملقب بشدید است و مکنی بابوالحسن و برادر حری
بود فاطمه و پسری عبدالله شیخ ابوالحسن عمری و ابو
نصر بخاری گفته اند علی را نیز پسری بوده مسمی بعبدالعظیم
و مادرش دختر اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحه است
و مسماة بتمیمه و این عبدالعظیم را عقبی نبوده و اولادی
از وی نشده است بلکه عقب از عبدالعظیم بن عبدالله
علی شدید است چنانکه ذکر میشود والله اعلم
ابو نصر گوید علی در حیات پدرش حسن بن زید وفات یافت

عبدالله بن علی شدید بن حسن بن زید بن حسن بن
علی بن ابیطالب علیه السلام است

مادرش ام ولد است ابو نصر بخاری گفته مادر عبدالله
کنیزکی بود هیفا نام که فروخته شده بود و بمجدا نسبتند

که آن کنیزک حامله است پس چون علی پدر عبدالله وفات
یافت مشتریان کنیزک را بسوی جدش حسن بن زید بر کردند
پس عبدالله از آن کنیزک متولد شد ابونصر گوید
بعد از آنکه علی پدر عبدالله وفات یافت جدش حسن
عبدالله را در فاقه خلیفه کرد چون مدتی عبدالله در
فاقه ماند جدش حسن ویرا فافه ملقب نمود ابوالحسن
مولوی مصاحب ورفیق ابن الساج که از جمله علمای
انساب معتمد است نیز چنین آورده بنابر قول عمری
اولاد وی چهار نفر هستند احمد وقاسم وحسن
وعبدالعظیم وبعضی ذکر کرده اند که ویرا چند پسر دیگر
بوده است محمد ابراهیم علی اکبر علی اصغر زید

عبدالعظیم بن عبدالله بن علی شدید بن حسن بن زید بن
حسن مجتبی بن علی بن ابیطالب علیهم السلم

بزرگواری آنحضرت در کتب عامه وخاصه ضبط است وامیر سید
شهاب الدین الحسینی که از علمای عامه وبا از سلسله زیدیه است

در

در کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب که آن کتاب را
در دو جلد مختلف تصنیف نموده یکجلد را باسم
امیر تیمور گورکانست وجلد دیگر باسم
شریف مکه گوید نجاشی روایت کرده که ابوعلی بن
محمد بن همام از عبیده بن عبدالله واو از علی بن علی
روایت کرده که از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال
شد که چگونه است حالت عبدالعظیم علیه السلم فرمودند
اگر عبدالعظیم نبود میتوانستم گفت عقبی برای علی بن
حسن بن زید نبود وهم او گوید آنحضرت شخصی بزرگ
جلیل القدر بوده اما در طرق خاصه بزرگواری آن
حضرت را زیاده نوشته اند صاحب بن عباد طالقانی
وزیر فخر الدوله دیلمی مقاله در شرح احوال حضرت
عبدالعظیم پرداخته بعد از بیان اسم ونسب آنجناب
گوید عبدالعظیم حسنی مردی عابد وزاهد وخداوند تقوی
وورع بود ودر احکام دین وطریق شرع مبین مید

استوار داشت و در میان مردم بصدق و امانت
مشهور و مسلم بود در سلک اصحاب حضرت امام محمد
تقی و امام علی النقی علیهما السلام معدود است و از ایشان
احادیث بسیار آورده و از آن دو امام پیوسته ابواب
مکاتبات و رسائل بسوی آنحضرت باز بود ابو تراب
رویانی از حماد رازی روایت کند که گفت وقتی در
سر من رای بخدمت حضرت امام علی النقی مشرف شدم
مسائلی چند از حلال و حرام پرسیدم جواب تمامت آن
مسائل را حضرت فرمودند چون خواستم اذن انصراف یابم
فرمود یا حماد اذا اشکل علیک شیء من امر دینک فسل عنه
عبد العظیم بن عبد الله الحسنی واقرأه منی السلام یعنی
ای حماد چون ترا در مسائل دینیه اشکالی روی دهد حل
آن سؤالی کرد ان از عبد العظیم بن عبد الله حسنی سؤال
نمای و او را از من سلام برسان شیخ صدوق علیه الرحمة
باسناد خود از حضرت عبد العظیم روایت کند که گفت

بر

بر امام علی النقی در آمدم چون نظر مبارکش بر من افتاد
فرمود مرحبا بک یا ابا القاسم انت ولینا حقا یعنی ای
ابا القاسم از روی صدق دوستدار مائی عرض کردم
یا ابن رسول الله اراده دارم عقاید خود را در حضور انور
بیان نمایم هرگاه مقبول و مرضی شما است بدان عقیدت
و طریقت باقی و ثابت باشم و بدان اعتقاد خدا را
ملاقات کنم حضرت فرمود عقاید خود بیان کن عرض
کردم مرا عقیدت بر آنست خدا یکی است و او را مثل و شبهی
نیست از مقوله جوهر و عرض و اجسام و صور نیست بلکه او
خود مجسم اجسام و مصور صور و خالق اعراض و جواهر است
مالک و جاعل و محدث اشیاء است و شهادت دهم
بر اینکه محمد بن عبد الله بنده و فرستاده خداست
و وی خاتم رسل و پیغمبران است پیغمبری بعد از آنحضرت
تا قیام قیامت مبعوث نگردد و شریعت او ناسخ تمام
شرایع و ادیان است یعنی جز شریعت او تا روز فنا نیست :

نخواهد بود و معتقدم بر اینکه بعد از رحلت حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
علیه السلام امام و پیشوا و صاحب امر است و پس از آنجناب حسن بن
علی و بعد از آن بزرگوار حسین بن علی پس از او علی بن الحسین
و بعد از آنحضرت محمد بن علی پس جعفر بن محمد بعد از آن
جناب موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و پس از فوت او
محمد بن علی و بعد از او امام و خلیفه عصر تو باشد آنحضرت فرمود
بعد از وفات من خلف صالح حسن بن علی امام و خلیفه باشد
پس فرمود یا ابا القاسم اما مردمان را در باب امام بعد از حسن
چه عقیدت باشد گفتم یا ابن رسول الله اما چگونه است
حال امام فرمود زیرا که او از مردمان غایب باشد و مرئی
نشود و هیچکس را نام بردن آن امام مباح نباشد و چون
ظاهر شود بساط زمین را از عدل و داد پر سازد بعد
از آنکه ظلم و عدوان جمیع ارض را فرو گرفته باشد
حضرت عبد العظیم گوید عرض کردم بر عامه ایشان معتقدم

وگویم

وگویم دوستان ایشان دوستدار خدا است و دشمن ایشان
دشمن خدا است کسیکه طوق اطاعت برگردن ندارد خدا را
اطاعت کرده باشد و هر کس طریق نافرمانی ایشان پیماید
نافرمانی خدا نموده است و معراج حضرت ختمی مرتبت را
قایلم سؤال قبر و بهشت و دوزخ حقند صراط و میزان
صدقند و بدون شک و ریب قیامت بیاید و خدا تعالی
مردمان را بعد از موت از قبر برانگیزاند و هم چنین بوجوب
اقامه صلوة و صوم و اداء حج و جهاد و امر نمودن بمعروف
و نهی از منکر معتقد و ثابت قدم میباشم پس حضرت امام
علی النقی فرمودند هذا والله دین الله الذی ارتضاه لعباده
فاثبت علیه ثبتک الله بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة
یعنی قسم بخدا که اینست دین خدا که برای بندگان خود رضا
داده پس تو بر این عقیدت باقی باش خدا تعالی در دنیا
و آخرت ترا بر این ثابت و برقرار بدارد انتهی و از این
روست که در فقره زیارت آنجناب گفته میشود و عرضتک

دعبل علی امام رضا نمانند قصد قتل و دعا لك و از اصحاب
امام محمد تقی علیه السلام و امام علی النقی علیه السلام بوده و نهایت
توسل بخدمت ایشان داشته و احادیث بسیار از ان دو بزرگوار
روایت نموده است و هم از جد خود علی بن حسین بن زید و سلیمان بن
حفص مروزی و ابراهیم بن ابی محمود روایت کند و جمعی دیگر
از آنحضرت روایت کنند که از جمله ایشانست احمد بن ابی عبدالله
برقی و ابو تراب عبیدالله رویانی و ابراهیم بن هاشم و سهل بن
زیاد و معمر بن ابی خلاد و شیخ نجاشی از احمد بن محمد بن خالد
برقی روایت کرده که حضرت عبد العظیم از خلیفه عصر گریخته
بری آمد و در سکة الموالی یعنی کوچه شیعیان در سرداب
خانه مردی از شیعیان که بشغل کفش فروشی معاش میکرد از آن سبب
مخفی گشت و در آنجا عبادت خدای تعالی را میکرد و روزها
روزه میداشت و شبها بنماز می ایستاد و پنهانی بیرون میآمد و
و زیارت میکرد قبری که در مقابل قبر اوست و در راه بود میان
و میگفت این قبر مردیست از فرزندان حضرت امام موسی علیه السلم

جز چند نفر از شیعیان از احوالات آن بزرگوار با خبر نبودند
تا آنکه بمرور ایام اکثر مردم وی او را شناختند پس شخصی
از شیعیان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله را در خواب
دید که آنحضرت فرمودند یکی از فرزندان مرا از سکة الموالی
بر خواهند داشت و مدفون خواهند کرد نزد درخت سیب
در باغ عبد الجبار بن عبد الوهاب و اشاره فرمودند بهمان
مکان که اینک در آنجا مدفونست پس آنشخص رفت که آن درخت
و مکان را از صاحب باغ بخرد صاحب باغ گفت از برای چه میخری
این درخت را و جای درخت را آنشخص خواب خود را نقل کرد
صاحب باغ گفت من نیز چنین خوابی دیده ام و موضع این درخت
را با جمیع باغ وقف کرده ام بران سید و سایر شیعیان که در
آنجا اموات خود را دفن کنند پس عبد العظیم بیمار شد و برحمت
ایزدی پیوست که رحمت بران تربت پاک باد چون آنحضرت را
برهنه کردند غسل بدهند در جیبش رقعه یافتند که در آنجا
نسب شریف خود را بدین مضمون نوشته بودند منم

۲۹

ابو القاسم عبد العظیم پسر عبد الله پسر علی الشدید پسر حسن
پسر زید پسر امام حسن پسر علی بن ابیطالب علیه السلام پس آنحضرت را
در زیر همان شجره مدفون ساختند و آن مکان بمسجد الشجره
و مقبرة الشجره معروف شد و آنحضرت را کتابیست در خطب
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ابن بابویه و ابن قولویه رضی الله
عنهما بسند معتبر روایت کرده اند که مردی از اهل ری بخدمت
حضرت امام علی النقی علیه السلام رفت حضرت از وی پرسید کجا
بودی گفت بزیارت حضرت امام حسین علیه السلام رفته بودم
حضرت فرمودند اگر زیارت میکردی عبد العظیم را که نزد
او نزد شما ست هر آینه مثل کسی بودی که زیارت حضرت امام حسین
علیه السلام کرده باشد کسیکه زیارت کند عبد العظیم را در
بهشت برای اوست صاحب عمدة الانساب گوید مادر عبد العظیم
ام ولد است و بقول ابی عبد الله طباطبائی مادر آنحضرت
فاطمه بنت عقبة بن قیس جهنیست و آنحضرت پسری داشت
موسوم بمحمد و دختری خدیجه بنت قاسم بن حسن بن زید

وخواهری

۳۰

وخواهری داشت فاطمه مادر حمزه بن عبد الرحمن بن
قاسم معا و شریف محمد پسر آنحضرت و فاطمه خواهرش
و خدیجه زوجه اش بتحقیق معلوم نیست اما مقبره دیگر
خاتون که در ری مشهور است و بعضی اشخاص که خود را دانا
دانسته میگویند و مینویسند که این مقبره فاطمه دختر حضرت
امام حسین علیه السلام مشهور و نوشته است نزد اولو الابصار
روشن و آشکار است که این سهوی بزرگست موافق تتبع
کتب انساب و سیر و اخبار اصلا این قول امکان ندارد
که دختر آنحضرت در ری آمده و مدفون شده باشد و با
وصف این خبر صریح و حدیثی موافق نوشته باشد موافق
تواریخ لفظ نسبت مثل از نسبت زوجه هرون الرشید
که مادر محمد امین بوده اسم آن بوده و وجه تسمیه آن
بجهت برآمدگی صورت او بوده که هرون نسبت به زبیده
نموده که بمعنی گفته ولی ممکنست که اسم صاحب این قبر
فاطمه باشد احتمال کلی میرود مقبره خواهر حضرت عبد العظیم

باشد العلم عند الله ونیز مستبعد نباید شمرد اگر گفته
شود نیز مشهور در میانه شهربانو معینه در قبه آنحضرت بوده
بر وجود هود تغییر اسم داده شده باشد بهر حال آن مکان
شریف بعد از آنکه مدفن امامزاده لازم التعظیم حضرت
عبد العظیم علیه السلام شد در اکثر ازمنه محترم بوده و متولیان
این بقعه متبرکه که از سادات صحیح النسب میباشند علاوه
بر تولیت ملتی غالبا ریاست دولتی نیز داشته اند مثل ایالت
ولایت طهران و اطراف آن سلاطین صفویه انار الله برهانهم
مخصوصا بجهت زیارت این قبر شریف از اصفهان بجانب ری
نهضت مینمودند چنانکه اسکندر بیک منشی در چند
موضع از تاریخ عالم آرا تفصیل آنرا ایراد نموده و بناهای
قدیم آن مکان شریف از شاه اسمعیل و شاه طهماسب اول است
و باختلاف عقاید سلاطین حال آن مکان شریف اختلاف و تفاوت
شد چنانکه در عهد نادر شاه افشار بکلی از حلیه آبادی عاری و
ثانیا در عهد دولت سلاطین قاجاریه ابد الله دولتهم

ابتداء

ابتدای آبادی آن بقعه متبرکه بوده تعمیر بقعه
متبرکه را در سال هزار و دویست و بیست و نه
هجری شاهزاده حسنعلی میرزای شجاع السلطنه
در ایامی که در دار الخلافه طهران حکومت داشته
نموده چنانکه در در تاریخی که بسمت امامزاده
میرود مصراع تاریخ این است

در جنت زملک زاده حسن باز گشود

و ضریح مبارک را خاقان مغفور فتحعلیشاه طاب الله
ثراه ساخته کتیبه دور ضریح خط آقا محمد خوشنویس
طهرانیست تا در ایوان جلوس میمنت مانوس شاهنشاه
جهان پناه که پیوسته همت مبارکش مصروف احداث ابنیه
و ابقاء امکنه خیرات نخست برای اعلاء شعائر شرع
و اعلان معالم دین مبذول بود که ظاهر کنند رواق
مقدس را که با طاق فلک برابری دارد با خشتهای زر
اندود مذهب نمودند و باطن رواق و جدارها را بنصب

اینها مطرا نه بسبب زینت نمودند و بجای ازاره احجار
مرمر منبت کاری نصب کردند و تمامی بساط زمین
روضه و رواق و مسجد و ایوان را بقالیهای عراقی و عجم
و بساطهای عالی مفروش ساختند شبستان نوای
رفاه حال زایرین و راحت مسلمین حکم داد تا همچون
صراط شرع قویم واضح و مستقیم از دار الخلافه تا نیز
مقدسه بپرداختند و بحسن اهتمام اولیای دولت
جاوید مدت و مقربان حضرت سلطنت خرابی املاک
موقوفه را باز آبادی روی آورده چندین برابر نمود و اجناس
آن روضه بهیه افزوده گشت اکنون که سال هجرت
بر یکهزار و دویست و نود و پنج و موجود است از سلطنت این
پادشاه است که روزگار دولتش تا ابد معروف باد همواره سطر
بناهای جدید از قبیل مدارس و بازارها و کاروانسراها و باغات
و منتزهات یکی از شهرهای معتبر و مدن معظم محسوب میشود
الحق هر چند در بنا و آبادی این ملک کوشیده شود سزاوار است

شرح

٣٣

شرح حالات طهارت صفات حضرت امام زاده عبد الله

که مرقد منورش در قرب روضه مطهره حضرت
عبد العظیم علیه الاف التحیة والتسلیم مزار مسلمین است
و چون سلسله اجداد امجاد آن بزرگوار بحضرت
سید سجاد علیه السلام اتصال می یابند و از اغصان
آن شجره طیبه و دوحه مبارکه میباشند لهذا
اجداد بزرگوار آنجناب را بعد از حضرت سید سجاد
بترتیب نگارش میدهد پس از آن بذکر احوال
آن امام زاده لازم التعظیم میپردازد بعون الله و حسن توفیقه

مکنی با بو الحسین یا ابو الحسن است مادرش ام ولد سن
مبارکش بروایتی سی سال و بقولی سی و هشت سال بود
و در بلخ رحلت کرده در همانجا مدفون شد

حسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام

چون پدرش علی برحمت ایزدی پیوستها در حسن که

که کنیزکی سندیه بود وی حمل داشت پس از تولد چون
محمد ببلوغ رسید در نزد محمد بن عبدالله بن حسن
مثنی بن حسن مجتبی که معروف بنفس زکیه و امام ششم
زیدیه است و او را محمد موعود دانند بسر میبود
و در وقت خروج محمد بر منصور حسن رایت محمد را
در دست داشت وبرا بجهة طول قامت رمح آل ابی طالب
میگفتند چون محمد کشته شد حسن از خوف بنی عباس
مخفی شد و وقتی که امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیه السلم بعراق آمدند روزی بمنصور فرمودند آیا مایلی
خدمتی برسول خدا کنی منصور عرض کرد بلی حضرت فرمودند
از جرم حسن بن علی در گذر منصور بفرمایش آن
حضرت حسن را عفو کرد و این حدیث و حدیثی که
از حضرت صادق علیه السلم نقل خواهد شد برهان
قاطع بر صحت نسب حسن است و بعضی از نسابین
مثل ابو جعفر محمد بن سعید حسنی نسابه صاحب کتاب مبسوط

وابن

وابن طباطبای نسابه که طعن در نسب و سیادت وی
زده اند بیجاست و بیشتر از نسابین از عامه وخاصه صحت
تصحیح نسب او را کرده اند چنانکه شیخ شرف نسابه
در کتاب موسوم بانتصار بنی فاطمة الاشرار افطس را
از اشرار بنی فاطمه شمرده و در حقیقت حالش خالی
از شرارت هم نبوده چنانکه نسبت بحضرت صادق علیه السلم
مکرر سوء ادب کرده روایتست وقتی حضرت
صادق علیه السلم را مرضی عارض شد بامام موسی کاظم
علیه السلم فرمودند هفتاد دینار بافطس بده و فلان مبلغ
و فلان را لباس بر بنی فاطمه برسان سالمه کنیز آنحضرت
عرض کرد یا بن رسول الله هفتاد دینار بافطس میدهی
و حال آنکه با شفره خیال قتل شما را داشت حضرت
فرمودند میخواهی که من از کسانی باشم که خداوند
عزوجل در حق ایشان فرموده و یقطعون ما امر الله به ان
یوصل ابو نصر بخاری این حکایت را باندک تغییری

در کتاب انساب روایت کرده ومیگویند این شهادت
قاطع و برهان واضح است بر نسب بنو الافطس
که ایشان را افاطسه گویند حسن را بدین جهت افطس
میگفتند که قصبه بینی وی پهن و منبسط بوده
و هیچ ارتفاع در قصبه انف نداشت گویند
این انتشار وانفراش بینی وی مادرزاد بوده
و همچنان از مادر تولد یافته بود و عرب این چنین
کسی را از مردمان افطس واز زنان فطساء
گویند از اینجاست که اعقاب واولاد واحفاد
حسن افطس را بنو الافطس وافاطسه نامند

عبد الله بن حسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام

در خدمت حسین بن علی بن حسن مثلث بن حسن
مثنی ابن حسن مجتبی ابن علی بن ابی طالب علیه السلام
معروف بصاحب فخ وامام زیدیه است بوده

ودر

ودر طرق امامیه نیز در جلالت قدر صاحب فخ
احادیث وارد شده و مقصود از صاحب قبر
فخ در شعر دعبل خزاعی که در خدمت امام رضا
علیه السلام عرض کرد

مدارس آیات خلت من تلاوة
ومنزل وحی مقفر العرصات
قبور بکوفان واخری بطیبة
واخری بفخ نالها صلوات

همین بزرگوار است وحسین صاحب فخ در ایام
خلافت موسی الهادی بالله عباسی خروج کرده
بسیاری از بنی هاشم در خدمتش بودند یکی از آنها
عبد الله بود در کتب تواریخ ضبط است که یوم
الفخ عبد الله دو شمشیر حمایل کرده بود و با هر دو
حرب میکرد و چون کار بر حسین صاحب فخ تنگ
شد عبد الله را الجلیل وصیت نمود که بعد از شهادتش

او امام زیدیه باشد از نیست که صاحب کتاب عمدة
الطالب در ذیل عبدالله شهید نوشته که او یکی
از ائمهٔ زیدیه است و این مخالفت با آنچه در کتاب ملل
و نحل از مذهب زیدیه روایت شده که بنای مذهب
آنها اینست که امام عصر از بنی فاطمه کسی است که
با علم و فضل باشد و خروج بسیف کند و سب شیخین
که عمر و ابو بکر باشند نماید چنانکه زید نکرد و گفت
و هما وزیرا جدی و فیروزآبادی در قاموس
کانا وزیری جدی نوشته و فرقهٔ دیگر از زیدیه
هستند که سب شیخین را جایز میدانند و عبدالله
شهید بعد از شهادت حسین صاحب فخ خروج بسیف
نکرد پس از ائمهٔ زیدیه محسوب نیست و بعد از واقعهٔ
فخ در مدینهٔ طیبه توطن جسته چون هرون الرشید
مولع بود در سؤال از احوال اولاد علی بن ابیطالب علیه السلم
مخصوص از بزرگان و صاحب همت و بنابراین آنها وفق

از

از فضل بن یحیی برمکی از این سلسلهٔ جلیله سؤال
کرد که آیا در خراسان از آل علی بن ابیطالب علیه السلم
شخص مذکوری هست فضل گفت زیاد تجسس و تفحص
کردم کسی را نیافتم ولی شنیدم در یک موضع از مدینه
عبدالله بن حسن افطس نشسته مردم پیش او میایند
و بیش از این چیزی نگفت پس از آن هرون شخصی بمدینه
مامور ساخت تا عبدالله را حاضر کردند چون حاضر شد
هرون گفت ای عبدالله تا چند در مدینه مردم را
بگرد خود جمع نموده و بمذهب زیدیه دعوت میکنی
عبدالله گفت یا خلیفه سوگند میدهم ترا بحضرت رب
العزة دست خود را بخون من الوده مکن من از طایفه
زیدیه نیستم و با انها الفتی ندارم و در مدینه انزوا
و عزلت گزیده بودم گاهی پیاده در صحرا با باز صید میکردم
هرون گفت میدانم در قول خود صادقی ولیکن باید
ترا در خانهٔ حبس کنم و کسی نزد تو بگمارم که احدی با تو ملاقات

نکنی و شغل تو کبوتر بازی باشد عبدالله گفت ای خلیفه
از تنهائی و این حبس البته اغتشاش در حواس و دماغ
من پیدا خواهد شد هرون اعتنائی نکرد حکم بحبس
وی نمود مدتی در محبس خیال میکرد که کسی را امین نماید
نوشته او را بهرون برساند احدی ممکن نداشت تا آنکه
یکی از ندمای هرون با سبطلبات خوش کرد مراسلهٔ او را
بهرون رساند بعد از ملاحظه نوشته را نزد جعفر بن
یحیی برمکی انداخت تمام نوشته فحش و شتم هرون بود گفت
دلش از محبس و تنهائی بتنگ آمده میخواهد او را غسل
دسانم ولی باین کار اقدام میکنم او را بهمین ذلت باقی
خواهم گذاشت بجعفر گفت او را بتو سپردم که در محبس
و معاش وی توسعه دهی در عمدة الطالب نسب الطالب
مذکور است که هرون در وقتیکه عبدالله را بجعفر میسپرد
گفت اللهم اکفنیه علی ید ولی من اولیائی و اولیائک
یعنی خدایا کفایت کن امر عبدالله را بدست دوستی از دوستان

و دوستان خود پس جعفر او را در منزل خود محبوس
نمود در روز عید نوروز و بقولی در عید مهرجان
بدست خود گردن آن سید جلیل القدر را زده
و سرش را در میان ظرفی گذارده سرپوش بروی آن
نهاده باسباب هدایا برای هرون فرستاد چون فرستاده
هدایای جعفر را رسانید هرون بحضور او امر نمود تا
هدایا آمد چون سرپوش را برداشت سری بن عبدالله را
مشاهده کرد مشمئز گشته روی در هم کشید در آن
حین جعفر داخل شد باو گفت چرا چنین کردی گفت
بجهة آن سوء ادبی که در نوشته خود نسبت بامیر المومنین
کرده بود گفت سوء ادب تو شنیع تر از حرکت او است
جعفر چون هرون را متغیر دید گفت چرا غضبناک شدید
باید سرور و فرح برای خلیفه حاصل شود از قتل دشمن
شما و دشمن اجداد هرون امر نمود سر عبدالله را غسل
داده با جسدش ملحق ساخته بنا بر روایت صاحب لب الالباب

هرون خود بروی نماز کرده و در بغداد در موضعیکه
مشهور بسوق الطعام است دفن نمودند گویند چون مزاج
هرون از برامکه منحرف شد مسرور کبیر را بقتل جعفر بن
یحیی مامور کرد گفت اگر جعفر سبب قتل خود را سؤال
نماید بگو بجهة قتل ابن عمش عبدالله است که بدون اذن
خلیفه او را بقتل آوردی چون مسرور کبیر بقتل جعفر
اقدام کرد جعفر سؤال نمود که چرا امیرالمؤمنین خون
مرا حلال دانسته مسرور گفت بازاء قتل پسر عمش عبدالله
که بی اجازه امیرالمؤمنین او را بقتل رسانیدی

محمد بن عبدالله شهید بن حسن افطس بن علی بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

مکنی بابی جعفر در مقاتل الطالبیین از ابو الفرج
روایتست که مادرش زینب بنت موسی بن عمر بن علی بن حسین
علیهما السلام است و محمد در نزد معتصم در ایام ولایت معتصم
تقرب تمام داشت چنانکه معتصم در نزد مامون توسط نمود

مامون

مامون فرمان ایالت یکی از ولایات را بوی داده بود ابو
لبه محمد بن یزید روایت کرده که وقتی در نزد معتصم حاضر
بودم عمودی از آهن در نهایت ثقل و سنگینی در دست
داشت هشت مرتبه او را انداخت و گرفت پس عمود را بجانب
علی بن عباس انداخت او نیز مانند معتصم هشت مرتبه عمود را
انداخت و گرفت پس علی روی بجانب محمد کرده گفت
یا ابا جعفر آیا شما بنی فاطمه را از اینگونه هنرها هست و نصیبی
محمد گفت روی سخن شما با من است عمود را بمن دهید تا
معلوم نمایم پس گرفت جولان داد شانزده مرتبه انداخت
و گرفت معتصم از شدت غیظ گونه اش برافروخته شد
و عداوت شدید از محمد در دل گرفت گفت چرا بمحل
ماموریت خود نمیروی البته امیل روان شو پس گفت
چون ترا دوست میدارم شربتی لذیذ برایت ارسال
خواهم داشت او را بنوش پس شربتی مسموم برای او فرستاده
محمد بنا بر حسن ظن که در حق معتصم داشت نوشید و رحلت

ایزدی پیوست عباس بن محمد بن عبدالله شهید بن
حسن افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام مادرشان ام ولد بوده پس از این الحوش
معلوم نشد

عبدالله ایمن ابن عباس بن محمد بن عبدالله شهید بن حسن
افطس بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
چون پدرش عباس نام داشت این است که در السنه
و افواه عوام معروف شد که از اولاد عباس بن علی بن ابیطالب
علیهم السلام است که در یوم الطف شهید شد و این
اشتباه بزرگیست در بعضی کتب اهل سنت ضبط است
بوده که اینکه در ری مدفون هستند عبدالعظیم بن
عبدالله حسنی است و عبدالله ایمن و کسانی که در ری
و جوانمرد قصاب و بعضی از نسابین مرقد مطهر را
که نزدیک بزرگ کثیر الانوار حضرت عبدالعظیم است نسبت باو
داده اند ولی بخاری که یکی از علماء نسابین است میگوید

مزاری

مزاری که در ری زیاد تکا هست قبر ابو عبدالله حسین بن
عبدالله ایمن است که در سال سیصد و نوزده برحمت
ایزدی پیوست و در ری مدفون شد عالم و فاضل و شاعر
بود و در اینکه عبدالله ایمن با پسر یا پسرزاده او
فاضل و شاعر بوده اند در میان علما و نسابین اختلاف است
ابوالحسن عمری در ذکر احوال بنی الشعیبک گوید انکه شاعر و فاضل
بوده عبدالله بن حسین بن عبدالله ایمن است و عبدالله
ایمن بلید بوده و در اینکه آیا عقب از او مانده اختلاف است
از عبارت عمدة الطالب برمیاید که عقب از وی بوده است
و اینکه عبدالله را عبدالله ایمن میگفتند از این است
که روی وی بنهایت سفید بود و از اینجهت اولاد
و نسل او را بنو الابیض مینامند
و عمارت و ابنیه‌ای که در روضه مطهر از سلاطین صفویه
انارالله برهانهم است سیکران آبادی هم رو بخرابی
آورده و ان آثار باندازه‌ای رو بنهاد تا آنکه در ابتدای

ابد دولت روزافزون رجال دولت و امناء
سلطنت گنبد منور و صحن مقدس را کاشی کاری
نموده و به مرمت کاری و تشیید مبانی و بناء
سوران چندان همت گماشتند که اینک یکی از
متنزهات معدودست

تم بالخیر والسعادة

شرح حال امامزاده حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام

مکنی بابو القاسم مادرش ام ولد و با دو برادر
امی است یکی احمد و دیگری محمد و از پدر
بزرگوار خود امام موسی الکاظم علیه السلام روایت
کند او را یازده فرزند بوده سه ذکور و هشت
اناث اولاد ذکورش اول علی بن حمزه که در شیراز
خارج در باب اصطخر مدفونست و مشهدش
معروف و زیارتگاه عموم مردم است دویم حمزة بن
حمزه مادرش ام ولد بوده و بجانب خراسان

مسافرت

مسافرت نمود و در آن بلد بعلو مرتبت اشتهار یافت
از وی چند اولاد باقی ماند که بعضی از ایشان در بلخ
سکنی داشته اند که از جمله ایشانست سید علی بن حمزة بن
حمزة بن علی بن حمزة بن علی بن حمزة بن حمزة بن موسی الکاظم
علیه السلام سیم قاسم بن حمزة بن موسی الکاظم علیه السلام
مادرش ام ولد و خود بابرار معروفست و نسل حمزه
از و انتشار یافت و اولادش محمد و علی و حسن و بعضی
بعضی احمد نیز بوده و از اولاد محمد بن قاسم بن حمزه
جمعی در دومغان و بعضی در ری و طبرستان و در ملتان
بوده اند و از جمله ایشانست ابی جعفر محمد بن
موسی بن محمد بن قاسم بن حمزه که در خدمت ملوک بنی
سامان نیز میبود و با کتاب و وزراء این سلسله معاشرت
مینمود و نیز از احفاد محمد است احمد بن زید و هشام
جعفر بن عباس بن محمد بن قاسم بن حمزه عمری نسابه
گوید احمد در بغداد اقامت داشته و اولادی چندادف

در دار السلام باقی مانده که از جملهٔ ایشان محمد است و او را
ابو زنجار خوانند و اولاد ابو زنجار را بنو سیاه می‌گفتند
و از جملهٔ بنو سیاه ابو القاسم حمزة بن حسن که حسن
مکنی بابو زنبیر است و از اولاد حمزه قومی بدامغان و
و هرات رفته‌اند و از ایشان در طوس نقیبی بوده که
مکنی بابو جعفر و اسم او محمد بن موسی بن احمد بن محمد بن
قاسم بن حمزة موسی الکاظم علیه السلام است

تنبیه

چون در این ایام فرخنده فرجام از پرتو عنایت شاهنشاه
جم خدم خلد الله ملکه و سلطانه اقسام علوم و انواع فنون
و اصناف هنر مانند این ایام دولت روز افزون رواج یافته
و ترقی است و ارباب خبرت و صاحبان بصیرت نیز بنا
بموجب من صنف فقد استهدف اگر دقیقه از دقایق و نکته
از نکات فرو گذار میشد محل ایراد نکته سنجان دقیقه یاب و خورده
بینان علم انساب خواهد بود لهذا از بسط کلام و شرح بیان ناگزیرم

امام

امامزاده حمزه علیه السلام

که مرقد منورش در جنب روضهٔ مبارکهٔ حضرت عبد العظیم
علیه الاف التحیة و التکریم واقع است در اینکه
وی از اولاد حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه الصلوة
والسلام است احدی را از نسابین را شبهه نیست و
اختلاف در اینست که رشتهٔ نسب وی بلا واسطه
با آنحضرت اتصال یابد و یا بیک واسطه یا دو واسطه
با آنحضرت میرسد و عبارت زیارت‌نامهٔ حضرت
عبد العظیم نیز مجملست و رافع اشکال و مانع ایراد
نیست چه عبارت زیارت آنحضرت اینست یا نور المشرق
المضیء الانور و یا زائر قبر حمزة جل من ولد موسی بن جعفر
چه ولد بر اولاد بلا فاصله و مع الفاصله هر دو اطلاق
میشود و از اینکه در احوال حضرت عبد العظیم ذکر شد
که علماء انساب در کتب خود ذکر نموده‌اند که آنحضرت
زیارت میکرد قبر شریف یکی از اولاد امام موسی کاظم

و نسب شریف آنحضرت را تعیین نکرده اند معلوم میشود
که این اشتباه برای ایشان نیز بوده والا با تصریح
نمایند که وی پسر بلاواسطهٔ امام موسی کاظم علیه السلام است
و مبنای اشتباه و منشاء اختلاف آنست که اولاد آنحضرت
بنابر روایت بیشتر از علماء انساب شصت نفرند
سی و هفت دختر و بیست و سه پسر غیر از اینهم
در روایات بسیار است و اسامی اولاد ذکور آنحضرت از این
قرار است حضرت علی امام رضا علیه الصلوة والسلام
سلیمان عبدالرحمن فضل احمد عقیل قاسم یحیی
داود حسین ابراهیم اکبر هرون زید النار
ابراهیم اصغر اسمعیل حسن محمد اسحق حمزه
عبدالله عباس عبیدالله جعفر و معلوم شد که
آنحضرت حمزه نام جز یک پسر نداشت واسکندر
بیک منشی در جلد اول عالم آرا نسب سلاطین صفویه
انار الله برهانهم را بدینگونه ذکر میکند

شاه

شاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان جنید بن
سلطان ابراهیم الشهیر بشیخشاه سلطان
خواجه علی بن سلطان صدرالدین موسی بن شیخ
صفی الدین اسحق بن امین الدین جبرئیل بن صالح
قطب الدین بن صلاح الدین رشید بن محمد
الحافظ بن عوض الخواص بن فیروزشاه محمد بن حسن بن
ابراهیم جعفر بن محمد بن اسمعیل بن محمد بن
احمد الاعرابی ابن ابی محمد القاسم بن ابو القاسم
حمزه بن الامام الهمام ابی ابراهیم موسی الکاظم
علیه السلام و در طی اجداد شاه اسمعیل میگویند
که وی باتفاق جمهور علمای انساب از اولاد نامدار
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام است و نسب همین
او با امامزاده عالیمقام ابوالقاسم حمزه بن موسی
که بقول اصح در سو سعد نوشین مدفون و مرقد
شریفش مطاف مردم آن ولایات منتهی میگردد

١٥

و چون در درویش توکل بن اسمعیل مشهور بابن بزاز در زمان
حیات حضرت شیخ صدر الدین موسی کتابی در اوصاف
اجداد عالی نژاد آنحضرت که مبین حالات و کرامات
مشایخ و مقامات علیه اولیاء است تالیف بصفوة الصفا
موسوم ساخته از ذکر فرزند شاه در دین کلاه افتتاح نموده
راقم حروف نیز سالهای طی گشته بالجمله سلاطین
صفویه در سوسعد ترشیز در مقبره ابو القاسم
حسنی بقعه عالیه بنا نهاده و موقوفات زیاد قرار
داده بودند که اکنون آثار باقیست اگر
قول اسکندر بیک منشی و ادعای صفویه را مقبول
کنیم فرزند بلا واسطه امام موسی کاظم در سوسعد
ترشیز است و این امامزاده حمزه مدفون در ری
فرزند مع الواسطه خواهد بود چه اولاد آنحضرت
سوای حمزة بن موسی الکاظم حمزة بن حمزة و حمزة بن
حمزة بن حمزة نیز هست چنانکه شهاب الدین حسنی در انتخاب

حمزة

عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب ذکر نموده ولی حاجی میرزا محمد
اخباری در رجال خود گوید که حمزة بن موسی الکاظم
الهاشمی در ری مدفون و مرقدش زیارتگاه مسلمین است
و هکذا مصنف کتاب شجرات گوید که حمزه مدفون در ری
حمزة بن موسی است و عبارت عمدة الطالب را میتوان تاویل
کرد باینکه گفته حمزة بن حمزه بخراسان رفت ممکنست
حمزه مدفون در سوسعد ترشیز حمزة بن حمزه
باشد ولی سلسله اجداد شهاب الدین و در شجره
اولاد حمزة بن موسی را بدان نهج بیان نموده که
که با عبارت اسکندر بیک منشی در اول
عالم آرا مطابق و موافقست و این
خود مقوی قول اسکندر

بنگیست
۱۲۶۹
رجب المرجب

بسم الله الرحمن الرحیم

در شرح احوال حضرت امام زاده طاهر و حسب و نسب

آن بزرگوار است شیخ ابو نصر سهل ابن عبد الله

بخاری که از محققین نسابین است در کتاب سر الانساب

گوید طاهر از اولاد بن شهر ری است و او را پسری بود

که مطهر نام داشت مادر مطهر زینب جعفریه از نواده های

زینب بنت علی ابن ابیطالب رضی الله عنها و به دو اذده

واسطه بآنحضرت میرسد بدین ترتیب زینب بنت احمد

ابن حمزه ابن الحسن ابن حمزه ابن الحسین ابن محمد ابن حمزه

ابن الحسین ابن محمد ابن حمزه ابن الحسن الصندی ابن محمد ابن

ابن اسحق الاشرف ابن علی الزینبی و علی زینبی برادر اسحق

عریضی است و اند و پسر آن عبد الله جعفر که یکی از

اجواد عرب بنی هاشم و اجواد عرب حسن ابن علی و حسین ابن

علی و عبد الله ابن العباس و عبد الله ابن جعفر باشند و

هر چهار قبل از بلوغ با رسول خدای بیعت کردند و در

در جمیع مسلمانان احدی بجز ایشان باین سعادت فائز نگشت

اسحق ابن عبد الله را عریضی برای آن میگفتند که بموضع

عریض منسوب بود و آن نام موضعی است نزدیک

مدینه رسول بعضی گویند تربت زینب بنت علی ابن ابی

طالب در آنجا است که از املاک جعفر طیار بوده و مراد

از وادی عریض که در کتب مغازی مذکور میشود همین

موضع است برادر اسحق عریضی را علی زینبی از آن نامند

که مادر وی زینب بنت صدیقه کبری است جلال الدین

عبد الرحمن سیوطی را رساله ایست موسوم بزینبیه که در

ترجمه اولاد و احفاد و اسباط آنحضرت نوشته در انساب

گفته هر جا که در کتب انساب زینب و زینبیون گفته شود

مراد زینب بنت علی ابن ابیطالب علیه السلام است جمیع اعقاب

عبد الله جعفر باین دو پسر پیوسته شود و از غیر ایشان

عبد الله را نسلی نیست پسر علی زینبی را اسحق اشرف

گفتندی تا از عم خود اسحق اطرف ممتاز کردد چنانکه عمر بن

علی ابن الحسین را اشرف و عم پدرش عمر بن علی ابن ابیطالب را
اطرف نامیدند برای امتیاز و سر اختصاص اسحق ابن علی
ابن عبدالله و عمر بن علی ابن الحسین باشرف و اختصاص
اسحق ابن عبدالله ابن جعفر و عمر بن علی ابن ابیطالب
باطرف آنست که آن اسحق و عمر افتخار پدر بزرگوار است
باشرافت صدیقه طاهره فراهم داشتند ولی ابن اسحق
و عمر را بر مباهات نسب بر پدر مزیتی نبود که مادر
هر دو ام ولد است فلاجرم آن دو بزرگوار که در جهت
افتخار جمع داشتند اشرف خوانند و این دو را که از طرف
واحد مباهات بود اطرف نامیدند حسن ابن محمد اکبر در
سلسله اجداد زینب زن طاهر بن محمد گذشت صدری از
بهران گویند که بصدر منسوب است و آن موضعی است
نزدیک مدینه طیبه صدر و چون از آل زینب نسل حسن
صدری باشند جمعی از ایشان در مدینه رسول بودند
و گروهی در شهر ری چنان نماید زینب مادر مطهر ابن
طاهر

طاهر از آن گروه است محمد بن محمد بن الحسن ابن الحسین
پدر آن حضرت ابوطاهر کنیت داشت لقب و مبرقع است
مبرقع کسی را گویند که روی خویش با برقع بپوشد و در
کتب انساب چند کس از بنی هاشم را بدین لقب نام برند همانا
این جماعت بر چهره خود نقاب میاویخته اند و از این روی
مبرقع لقب یافته اند محمد ابن الحسن ابن الحسین ابن علی
نخستین ابنای طاهر بن محمد کنیتش ابو عبدالله است
و او شریفی بزرگوار بود و پسران نام بردار داشت که
همگی منازل بلند یافتند و مناصب ارجمند گرفتند
یکی حسن ابن محمد است که ابو محمد کنیه داشت و در شهر
دمشق که دار الملک ارض شام است بر مسند قضاوت
قرار گرفت و در آن بلد بقطع خصومات و فصل امور
حکم راند ابو الغنائم نسابه که از افاضل علماء زیدیه بود
پسر اوست ابو الغنائم عبدالله نام داشت و در علم انساب
مبسوطی نوشته و دیگر احمد بن محمد است که ابوهاشم

کنیت داشت در شهر موصل منصب نقابت یافت و بر اشراف
و سادات آن سرزمین ریاست یافت و دیگر زید بن محمد است
که ابوالقاسم کنیه داشت فاضل اسکندریه بود و در آن
شهر که از امهات بلاد مصر است بحکومات شرعیه استقلال
یافت و دیگر ابوطاهر محمد مبرقع بن زید طاهر بن محمد است
که اشارت رفت الحسن ابن الحسین ابن عیسی ابن یحیی
جد دوم طاهر بن محمد در میان بنی زید صالح لقب داشت
و از وفور تقوی و کثرت صلاحی که ما بین امثال وی بود در
زمان خود بدین لقب گرامی اشتهار یافت علماء انساب از
نسل وی جز ابو عبدالله محمد کسی را نام نبرده اند الحسین
ابن عیسی ابن یحیی ابن الحسین جد سیم طاهر بن محمد بلقب
احول مشهور است و عرب آنکس را احول گویند که در چشمهای
او پیچیدگی و انحراف باشد و شعاع نتابند با هم مطابق
نباید و در میان بنی هاشم چند کس بدین لقب مذکورند از
جمله عباس ابن جعفر اعرج بود که شعبه احولیین از

اولاد

از اولاد او باشند و دیگر عبدالله ابن محمد ابن عقیل
از نسل عقیل ابن ابیطالب رضی الله عنه عیسی ابن یحیی
ابن الحسین ابن زید جد چهارم طاهر بن محمد اعقاب
وافر داشت مادرش ام ولد بود و او از شش پسر اسباط
و احفاد نهاد ما بین مقل و مکثر یعنی از آن پسران بعضی
اعقاب اندک آوردند و بعضی بسیار و ابو نصر بخاری گوید
علماء نسابه و غیرهم را بسیار در تعداد فرزندان عیسی
اشتباه میافتد و آنگروه را بعیسی بن زید نسبت
میدهند و سر این اشتباه آنست که هر دو عیسی از اولاد
امجاد حضرت سجاد اند ولی این عیسی بیک واسطه که زید
شهید است بعلی ابن الحسین علیهما السلام میپیوندد و آن
عیسی که جد چهارم طاهر بن محمد است بسه واسطه
بآن حضرت رسد بدان ترتیب که در عنوان نسب گذشت
و از آن شش پسر یکی احمد بن عیسی است و او ابوالعباس
کنیه داشت نسب چند شعبه سادات باو میرسد

ماند بنو الغلق و بنو عرقالر و بنو الابوذ که جماعتی کثیر از
ایشان در شهر حله اند و بنو ناصر که در عکبرا بودند صاحب
عمدة الطالب گوید ابو زید عیسی بن محمد از فرزندان احمد
ابن عیسی است و او دانشوری بود از علماء زیدیه بود
و در فن فقه و علم کلام بسی مهارت داشت در سال سیصد
و بیست و شش در دی بمرد ابو نصر بخاری گوید او را عقبی
نماند و اورث وی برادرزاده اش رسید و دیگر از
پسران عیسی محمد بن عیسی است او را در کتاب انساب
محمد اعلم نامند محمد اعلم را پسری بود که او را حسین ازهر
گفتند حسین ازهر را دو پسر است که هر دو از معاریف
رجال بنی هاشم‌اند یکی ابو القاسم علی المنجم که با بن ازهر
مشهور است در فن تنجیم نهایت حذاقت داشت دیگر
حمزة ابن معدل که پدر ابو محمد حسن نقیب اهواز است سبط
وی ابو البرکات علی بن ابی محمد حسن ابن حمزة المعدل
نیز در اهواز نقابت یافت و حفید او ابی منصور هبة الله

ابن ابی

ابن ابی البرکات ابن حسن ابن حمزه نیز منصب نقابت
اشراف کوفه و دیگر از پسران عیسی یحیی ابن عیسی است
نسل او از دو پسر ماند عیسی و طاهر اعقاب عیسی از
احمد بن عیسی بن یحیی بن عیسی ماند و طاهر بن عیسی پدر
علی بن طاهر است که با بن مریم اشتها دارد و سلسله
بنی مریم بوی منسوب‌اند از آن سلسله است ابو الحسین که
زید یا یحیی نام داشت علی الاختلاف اهل کوفه ابو الحسین را
صدق الکلب میگفتند و دیگر از پسران عیسی زید بن
عیسی است که ابو الطیب کنیه داشت اعقابش اندک
باشند و در عمدة الطالب نموده در بغداد اولاد
عیسی از بی پسر غفلت رفته و دیگر از پسران علی
ابن عیسی است ابو الحسن کنیه داشت نسل بسیار
و اعقاب بیشمار دارد چه چندین سلسله عظیم از آل
ابیطالب است از آن جمله‌اند بنو الخطیب که در بغداد در
مقابر قریش بوده‌اند و نسب این جماعت از محمد خطیب

ابن ابی طالب عبید الله ابن ابی طالب عبید الله ابن علی ابن
عیسی پیوند با جد ایشان عبید الله قتیل الطواحین
گویند و دیگر بنو هیفاء و بنو عیسی و بنو طرغان و
بنو اللقری که جمیعاً از دودهٔ عیسی که بنی اعمام طاهر بن
محمد است و دیگر از پسران عیسی حسین احول که جد سیم
طاهر بن محمد است که مذکور گشت یحیی ابن الحسین
ابن زید بن علی علیه السلام جد پنجم آنحضرت از اصحاب جناب
موسی بن جعفر علیهما السلام است علماء رجال گویند یحیی
ابن حسین ابن زید از واقفیه است و پس از حضرت
کاظم بامامت دیگر از ائمه طاهرین معتقد نبود و او را
قائم آل محمد و خاتم اوصیاء رسول مؤتمن می‌پنداشت او را
در حکایات مؤتم الاشبال تفصیلی است که در ذیل
اخبار عیسی بشرح آید مادرش خدیجه دختر عمر اشرف
ابن الامام علی بن الحسین بود و یحیی از فرزندان حسین
ذی الدمعه که مذکور داشت با عبد الله ابن الحسین و قاسم

ابن الحسین

ابن الحسین برادر اعیانیست و یحیی خود از هفت
پسر فرزندان گذارد از جمله قاسم ابن یحیی است نسلی
داد از اولاد وی یکی ابو جعفر نسابه است که او را
فوعل گویند نامی مشهور و کتابی مأثور دارد بلا و
واسطه قاسم پیوسته گردد با بن سیاق ابو جعفر محمد
ابن عیسی ابن محمد بن القاسم ابن یحیی عبد الرحیم بودی
مترجم قاموس در منتهی الادب گوید فرعل
کقنفذ بچه کفتار و فرعله مؤنث فراعل و فرعله جمع
صاحب لباب الانساب در جلد اول القاب گوید لا یعرف
له عقب یعنی از فوعل نسلی معروف نیست و دیگر
از پسران یحیی محمد بن یحیی است که او را محمد افساسی
گویند فرزندان محمد افساسی همه از عظمای اشراف و
کبرای سادات بودند از پسر نسل گذاشت احمد
موضح علی زاهد محمد افساسی اولاد احمد موضح که سند
سید رضی الدین نسابه که در سال ششصد و هفتاد

هجوی قومی از ملک عجم وارد مشهد شریف شدند مدعی
بودند که ایشان بواسطهٔ علی بن محمد با محمد اقساسی منسوب‌اند
باشند و این دعوی نزدیک مدققین علم انساب باطل است
چه نسل محمد اقساسی از علی بن محمد منقرض شد و ازوی
پسر جمیع آنگروه در نسب خویش کاذب و مبطل‌اند و اما
علی بن زاهد بن محمد اقساسی از دو پسر فرزند آمد چنانکه
گذارد یکی ابو الطیب احمد بن علی زاهد که سلسلهٔ بنی قرة
العین که در ملک واسط سکنی دارند اولاد او باشند و
این طایفه را بنی قرة العین از آن گویند که جدهٔ
ایشان مادر ابو الطیب احمد قرة العین نام داشت و
او جاریهٔ رومیه بود و دیگر ابو جعفر محمد بن علی
زاهد که از دو پسر نسل گذارد احمد بن محمد که ملقب
صعوه مشهور است سادات بنی صعوه بدو منسوب‌اند
و ابو القاسم حسن ادیب و او پدر ابو الحسن محمد معروف
بکمال الشرف است که شریف علم الهدی مجتهد بکربه منصب
نقابت

نقابت نقبا و امارت حاج استقلال یافت نقابت
کوفه و امارت حاج بوی ارزانی داشت و او چند سال
با مردم آفاق حج گذارد و نقابت و جلالت در دودمان
او باقی ماند اما محمد اقساسی جد بنی جواذب و بنی
ذبوح است چون محمد پیش از آن که ولادت یابد پدر
او محمد اقساسی درگذشت لهذا نام پدر بر وی گذارند
و هم بلقب پدر شهرت یافت و دیگر از پسران یحیی
حسین زاهد بود و او را نسلی است اندک از آنجمله است
محمد بن یحیی ابن ابی طالب حمزة النقیب ابن محمد بن حسین
الزاهد و دیگر از پسران یحیی حمزة ابن یحیی است که
خاندان بنو الامیر و بنو المهذب از احفاد او باشند
ابو جعفر محمد اسود که از مشاهیر شعرای طالبین است
بدو واسطه بوی پیوند یابد و محمد الاسود الشاعر
ابن الحسین ابن علی بن حمزة برادر محمد اسود که ملقب
ذا النقبین اشتهار دارد جد بنو الامیر است پسر علی

دانقین احمد کراو و ادر کتب انساب احمد زنین نویسند
وجد دوم ابو علی ابراهیم است که در شهر حمص بشغل
قضا و اشتغال داشت دیگر از پسران یحیی ابن حسین
حسین ابن یحیی است که حسین زاهد اشتهار دارد
و او جد سادات بنی ضنک باشند فرزندان وی در
میان طالبین اند کند از آن جمله ابو المکارم محمد بن
یحیی ابن النقیب ابی طالب حمزة ابن محمد بن حسین الزاهد
ابن یحیی ابن ذی الدمعة ابن زید الشهید ابن علی السجاد
ابن حسین ابن علی ابن ابیطالب صلوات الله علیهم و او
از افاضل اولاد یحیی ابن حسین است گویند این سلسله
از ابی المکارم محمد الی امیر المومنین علی علیه السلام
که یازده بزرگوار باشند همگان حافظ قران بودند
و این فضیلتی است شگفت بعضی بر این منقبت مزید
آورده اند و گفته اند از این سلسله از ابی المکارم
محمد الی ابی الحسن علی علیه السلام هر پسری تلقین از پدر

خویش

خویش یافت و علم کتاب از او آموخت ولی بعضی
این سخن بعید دانسته و گویند این کلام در هر یک
از این ابناء کرام و آباء عظام صحیح باشد در حسین
ذی الدمعه راست نخواهد بود چه او بدان سال
که اشارت خواهد شد بگاه شهادت پدرش زید
هفت سال بیش نداشت و تا هفت سال تلقین کتاب
مجید از پدر خود یافتن و حفظ فرموده باشد بیرون
از عادت بشر خواهد بود و دیگر از پسران یحیی یحیی بن
یحیی است از اولاد و اعقاب او از حیز شمار برکنار است
از نر پسر نسل گذاشت جعفر بن یحیی قاسم بن یحیی ابراهیم
ابن یحیی موسی ابن یحیی حسن بن یحیی که سادات عسکر و
اشراف ششتر بدو موصول شوند طاهر بن یحیی که سادات
بنی کاس و بنی احمد و بنی فلیسیر از صلب او باشند
عباس ابن یحیی که پدر ابراهیم و محمد بود که در سنه
سبع و بیست و سیصد از لیالی جمعات شبی با هم [illegible]

مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام بیرون آمدند و
هر دو را قرامطه اسیر کردند و بهجر بردند محمد بن
از چندی خلاصی یافت ولی از ابراهیم خبری نشد و
حسین ابن یحیی که نقباء بصره اولاد او باشند علی ابن
یحیی که بلقب کیسله مشهور است ذریه بسیار از
وی بروی زمین ماند و اولادش چند بطن و چندی
فخذ شدند بتعداد بعضی از معارف بطون و افخاذ
وی اکتفا شود از انجمله است بنو الهیجا و بنو الشوکتیر
و بنو المطروف و بنو عدنان و بنو الفتوح و بنو السده
و بنو حمید و دیگر از پسران یحیی عمر بن یحیی است مشایخ
فن انساب گویند هو اکثر اخوته عقبا یعنی او از شش برادر
دیگر در عقب و نسل فزون تر است از پسران اولاد
و احفاد او نهاد یکی یحیی ابن عمر بود که از ائمه زیدیه است
در سال دویست و پنجاه هجری بر مستعین عباسی خروج
کرد در کتب مقاتل و مغازی مسطور است که یحیی بن عمر بن

یحیی

یحیی بواسطه ضیق معاش و کثرت دیون بسامره
رفت و وصیف ترک را گفت از بیت المال چیزی بمن ده
که از تنگی معیشت و فزونی دیون خلاص شوم
وصیف او را دشنام داده یحیی خشمناک از نزد او بیرون
آمد و بکوفه رفت و مردم اعراب را بخود دعوت نمود
انبوهی بر وی گرد آمدند پس بیت المال کوفه را بشکست
و دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم که موجود بود
برگرفت و بلشکر قسمت کرد و از شیعه زیدیه بسیاری
در ظل رایت وی مجتمع شدند کار او چنان قوت
گرفت که عمال خلیفه را از کوفه بیرون کرد و مردم محبوس را
از بند خلاص نمود صاحب برید چاپاری ببغداد فرستاد
محمد بن عبد الله ابن طاهر ذو الیمینین که والی عراق
بود از خروج یحیی خبر داد محمد عبد الرحمن الخطاب را
که بلقب وجه الفلس مشهور بود بجنگ یحیی فرستاد در
بیرون کوفه تلاقی فریقین اتفاق افتاد و جنگی عظیم در پیوست

و یحیی مظفر و وجیر الفلس منهزم شد حاکم عراق
حسین ابن اسماعیل ابن حسین ابن مصعب را بدفع یحیی
مامور کرد مستعین خلیفه نیز فوجی از شجعان بپایه
شر بر بمدد انکروه روانه داشت چون اندو لشکر
باهم پیوسته شدند کوفه را از اطراف محاصره کردند
یحیی بیرون آمد و بر لشکر دشمن شبیخون برد در
اثنای جنگ تیری بر مقتل او رسید و در گذشت و
حسین سر او را ببغداد فرستاد و از بغداد بسامره بردند
مستعین فرمان داد تا انسر را در جسر بغداد بیاویزند
چون مثال خلیفه را امتثال خواستند شیعه بغداد
هجوم کرده مانع شدند پس سر یحیی در صندوقی
نهاده در خزانه سلاح نگاه داشتند گویند مردم بغداد
بسی مایل یحیی بودند با انکه هیچوقت دولتخواهی
طالبین از انقوم معهود نبود شعراء عهد در مرثیه
او قصاید بسیار پرداختند ابو الفرج اصفهانی گوید:
از ال

از ال ابیطالب که در دولت بنی عباس شهادت یافتند
در حق هیچیک بقدر یحیی مراثی گفته نیامد فاضل زاده
شوی در تاریخ الفی اورده که در همین سال که یحیی
در عراق سعادت شهادت یافت در طبرستان
حسن ابن زید محمد بن اسماعیل بن حسن ابن زید بن
الحسن السبط که او را داعی اکبر و داعی الی الحق گویند
خروج کرد ابو نصر نسابه بخاری گوید از یحیی ابن عمر
نسلی نماند برخی از علماء انساب که بعضی از ال ابیطالب
بیحیی نسبت میدهند بر خطا باشد پسر دوم عمر بن یحیی
ابن الحسین محمد ابن العمر است که سادات بنی فدان
و اشراف بنی شیبان از نسل و نژاد او باشند و
پسر سیم عمر بن یحیی احمد بن واو بلقب محدث مشهور است
از یک پسر نسل گذاشت که حسین نسابه باشد حسین
بمنصب نقابت ارتقا جست و او اول نقیبی است که
که بر جمیع اشراف ابی طالب نقابت یافت در سال دویست

و پنجاه و یک هجری از حجاز وارد عراق شد از دو پسر اعقاب
گذارد زید که او را عم گفتند که نسلش در کوفه منقرض
گشت و ابو الحسین یحیی که نقیب النقبا شد از دو پسر نسلش
بماند یکی ابو الحسین محمد فارسی که مقام نقابت یافت و دیگری
ابو علی پدر شریف حلبی خود ابو علی را نیز شریف حلبی نامند
و او چندین سال با امارت حاج استقلال داشت از جمله
در سال سیصد و سی و نه که سال رد حجر الاسود است او
امیر حاج بود سی و هفت اولاد داشت ولی از آنجمله نژاد
وی از سه پسر که هر سه را محمد نام بود پیوسته گشت یکی
ابو الغنائم محمد بن العمر جد بنی المنکو است که در دارالسلام
و غیران باشند و دیگر ابو طالب محمد بن العمر که نسل او بسیار
در حله و هند و غیر هما دارد و دیگر ابو الحسن که او را
شریف جلیل گویند مکنت و ثروتی بپایان داشت
گویند احدی از علویین باندازه او اموال و املاک
نیافت مزارع و ضیاع او بحدی رسید که در یکسال

هفتاد

هفتاد و هشت هزار جریب زراعت شد در دولت
آل بویه از ارکان و اعیان عمال بود وقتی بهاء الدوله
دیلمی بر وی غضب کرد هزار هزار تومان نقد از وی
بعنف گرفت آنگاه بحبسش فرمان داد مدت دو
سال و دو ماه محبوس ماند تا نود هزار تومان دیگر
تسلیم کردند و خلاص یافت از نوادر وقایع و غرایب
حکایات وی یکی آنکه روزی ببغداد در دیوان
ابو شجاع عضد الدوله دیلمی با وزیر اعظم عضد الدوله
عبد الله نشسته بود دستخطی از عضد الدوله در
خطاب وزیر بیرون آمده که فرستاده قرامطه بکوفه
رسید بر عهده کارکنان حکومت فرمانی بنویس
که اسباب پذیرائی و مقدمات ورود آن رسول تهیه
کنند وزیر دستخط عضد الدوله را بخواند و بنزد شریف
جلیل انداخت و گفت کس بکوفه فرست که رسوم مهمانی
رسول و ما یحتاج نزول و توقف وی فراهم کنند

آنگاه وزیر بمهمی که قبل از صدور دستخط درمیان
داشت مشغول شد چون ساعتی بگذشت ملتفت
شریف جلیل شد که همچنان نشسته است گفت ایها الشریف
این امر نیز از آنهاست که قابل مسامحت باشد از چه
همی ساکت نشسته و از پی تقدیم این حکم بر نخیزی گفت
فرستادم و خبر دادم جواب تهیه اسباب نمود سید
وزیر متحیر شد و گفت تو هنوز از جائی که نشسته
نخواسته‌ای این سخن چگونه گوئی گفت مرا در بغداد طیور
کوفیه و در کوفه طیور بغداد بود بگفتم تا فرمان
وزیر با یکی از طیور کوفه بکوفه فرستاده جواب با یکی
طیور بغداد نیز رسید که اینک بر تهیه اسباب مشغول
شدیم و انتظار ورود رسول میبریم حاضران از این معنی
عظیم در تعجب شدند سادات بنی جوعل جمیعا از نسل
شریف جلیلند حسین ابن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام
جد ششم طاهر بن محمد مادرش ام ولد است هنگام شهادت
پدرش

پدرش زید کودکی هفت ساله بود در عداد اصحاب
حضرت امام ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
منسلک شد و از پرتو حضور همایون آنجناب اقتباس علم
نمود بلکه در سلک اولاد امجاد آنحضرت انتظام یافت
چنانکه علامه در خلاصه گوید کان ابو عبدالله تبناه
و ربّاه و زوجه بنت الارقط یعنی حضرت صادق ع
حسین را بپسری خویش گرفت و او را تربیت فرمود
و دختر محمد الارقط ابن عبدالله الباهر بن علی ابن الحسین
را برای وی تزویج کرد در کتب انساب و غیرها
مسطور است که حسین از میان آل ابیطالب بکثرت بکاء
امتیاز و اشتهار داشت و از این جهت او را ذو الدمعه
و ذو العبره نامیده‌اند از پسرش یحیی منقولست که گفت
مادرم بپدر بزرگوارم حسین عرض کرد که ای فرزند
رسول از چه این قدر گریان باشی فرمود هل ترکت
سهمان سرورا یمنعنی من البکاء یعنی آیا آن دو خدنگ

سروری بر جای گذاشت که مرا از گریه مانع شود
مرادشان دو تیر بود که با یکی پدرش زید شهید
و با دیگری برادرش یحیی محمد بن عبد الله که او در
سلسله خلفاء عباسیه مهدی گویند مصاهرت حسین
اختیار کرده و دختر او را بحباله ازدواج خویش در آورد
و حسین در اواخر عمر نابینا شد و او در حدیث کتاب
که روات او روایت نقل نموده اند از کسانیکه در فن حدیث
شاگرد حسین بن زید بودند ابراهیم بن سلیمان و
عباد بن یعقوب است چنانکه شیخ ابو جعفر در فهرست
و صاحب مشترکات در کتاب خود تصریح کرده اند و از
اخبار دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
خبر نبوی است که در نص بر ائمه اثنا عشر صلوات الله
علیهم اجمعین وارد شده حسین با محمد و ابراهیم در
واقعه احجار زید و ملحم با حمزی همراه بود پس از شهادت
اند و برادر مدتی در خوانه حضرت امام ابو عبد الله
جعفر

جعفر صادق ع پنهان بود چون در جمله کسانیکه منصور
طلب میداشت از و ذکری نرفت از پرده غیبت بیرون
آمد ولی بحکم حزم جز با خواص دوستان خویش با احدی
آمیزش نمینمود ابو الفرج اصفهانی از اخبار وی شرحی بین
الاجمال و التفصیل در کتاب مقاتل الطالبین مسطور
داشته با آنکه او از موضوعات کتاب مقاتل بیرون است
و خود تصنیف بر ذکر اخبار شهداء آل ابیطالب
اختصاص داده و بر استطراد و تبعیت ذکر او نیز
اشارتی نکرده و این از ابو الفرج بس شگفت است
و من از در مؤاخذات این معنی را در ضمن تعلیقاتی
که بر مقاتل الطالبین نگاشته ام متعرض شده ام باجمال
حسین در سال یکصد و سی و پنج یا یکصد و چهل هجری
وفات یافت و از وی بجز یحیی که از اجداد طاهر بن محمد است
پسران چند بر جای ماند منهم عبد الله و قاسم و علی
و حسین و زید و محمد و اسحق و حسن رضوان الله علیهم

زید بن علی ابن الحسین علیهما السلام جد هفتم طاهر بن
محمد امام پنجم زید پدر است چهار پسر داشت یحیی قتیل
جوزجان حسین ذو العبرة عیسی موتم الاشبال محمد
اما یحیی ابن زید

بسم الله الرحمن الرحیم

زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی المدنی

مکنی بابو الحسین است ظهور کمالات نفسانی و فضایل
صوری و معنوی آنجناب مستغنی از بیانست صیت
فضل و شجاعتش مشهور و مآثر سیف و سنان او بر السنه
معروف جار الله زمخشری در کتاب ربیع الابرار در
مقام وصف شجاعت و فضل وی از حسن بن کنانه
این چند بیت حکایت کند

فلما تردی بالحمایل وانتهی
یصول باطراف القنا الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه
یطیل حنین الامهات الثواکل
تبین فیه میسم العز والتقی
ولیدا یفدی بین ایدی القوابل

یعنی چون آن بهادر پردل حمایل شمشیر مانند ردا افکند
بر کتف خویش افکند و با سنان جان ستان بقصد جان

دشمنان

دشمنان حمله آورد اقوام بدسگالرا معلوم افتد
که نیزه جان گداز وی فریاد مادرانرا در مرگ
فرزندان بسی طول دهد و دراز کند آثار ارجمندی و
پرهیزکاری وی از وقتی که بدست قابلگان تربیت می یافت
آشکارا بود و از عهد مهد هویدا بغرت و تقوی نمایش
یافته شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان که از اجله علمای
امامیه است در کتاب ارشاد در حق وی گوید کان زید بن
علی بن الحسین عین اخوته بعد ابی جعفر و افضلهم وکان
عابدا ورعا فقیها سخیا شجاعا و ظهر بالسیف یامر
بالمعروف و ینهی عن المنکر و یطلب ثارات الحسین علیه السلام
یعنی ما بین اولاد علی بن الحسین علیه السلام پس از استثنای
جناب باقر علیه السلام زید بود فضل و کرامت نفس ممتاز
بود و بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت اختصاص داشت
با شمشیر ظهور نمود بر حالتیکه امر بمعروف و نهی
از منکر میکرد و خونخواهی حسین بن علی علیه السلام

مینمود ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین
از ابو الجارود زیاد بن منذر روایت کند که گفت
قدمت المدینة فجعلت کلما سألت عن زید بن علی علیه السلام
قیل لی ذاک حلیف القرآن ذاک اسطوانة المسجد من کثرة
صلوته یعنی بمدینه وارد شدم هر زمان که از احوال زید بن علی
پرسش مینمودم مرا میگفتند که زید ملازم و مصاحب
کلام الله است و از بسیاری عبادت و صلوة در مسجد
تو گوئی خود اسطوانه مسجد است صاحب خطط مصریه آورده
زید را از کثرت ممارست بقراءت و تدبر در معانی
قران حلیف قران میگفتند از زید روایت شده که گفت
مدت سیزده سال عمر خویش را بقراءت قران صرف نمودم
در کلام الله ابنی کردمان رخصت بر طلب رزق و مفهوم
کردم دنیا فتم عاصم بن عمر بن الخطاب پس از شهادت زید
اهل کوفه را مخاطب ساخته گفت لقد اصیب عندکم
رجل ما کان فی زمانه مثله ولا اراه یکون بعده

مثله

مثله زید بن علی لقد رایته و هو غلام حدث وانه
لیسمع الشیء من ذکر الله فیغشی علیه حتی یقول القائل
ما هو عائد الی الدنیا یعنی کسی نزد شما شهید گشت
که او را در زمان خود عدیل و نظیر نبود و مرا عقیدت
آنست که پس از وی نیز او را مانند و مثال نباشد آن
شخص زید بن علی است سوگند با خدا در زمان حداثت
سنش ملاقات کردم او را بر حالتیکه هرگاه چیزی از ذکر
خدا تعالی بگوشش میرسید در حال افتاده و مدهوش
میگردید و بدانسان حالتش منقلب میشد که مردمان می
گفتند زید بدنیا معاودت نخواهد نمود شیخ مفید
در کتاب ارشاد از هشام بن هشام روایت کند که گفت
از خالد بن صفوان که خود در عداد روات از زید است
سوال کردم که زید را در چه موضع ملاقات نمودی
گفت در رصافه گفتم چگونه یافتی او را گفت کان کما علمت
یبکی من خشیة الله حتی یختلط دموعه بمخاطه یعنی زید را

بدان صفت دانستم که خود بدان دانا باشی او را دیدم
حالتیکه از خوف و خشیت خدای سبحانه چنان گریه
میکرد که اشک چشمهای وی با آب دماغش ممزوج
میگشت صاحب خطط مصریه آورده که جناب صادق
علیه السلام را گفتند گروه رافضه از عم تو زید بن علی تبری
کنند آنحضرت فرمودند بری الله ممن تبرء من عمی کان والله
اقرانا لکتاب الله وافقهنا فی دین الله واوصلنا للرحم والله
ما ترک فینا لدنیا ولا لاخرة مثله یعنی خدای تعالی بیزارست
از آنکسانیکه از عم من تبری کنند سوگند با خدای
که عم من زید از تمامت ما بیشتر کلام الله را قرائت مینمود
و در فقه و دانش در دین خدا و مواظبتش در مراعات صله رحم
از همگنان افزون بود قسم بخدای برای دنیا و آخرت در میان
ما بنی هاشم مانند او کسی یافت نشود ابو اسحق سبیعی گوید
رایت زید بن علی بن الحسین فلم ار فی اهله مثله ولا اعلم
منه ولا افضل وکان افصحهم لسانا واکثرهم زهدا

وبیانا

وبیانا شعبی گوید والله ما ولد النساء افضل من زید بن
علی ولا افقه ولا اشجع ولا ازهد ابو حنیفه گوید
شاهدت زید بن علی کما شهدت اهله فما رایت فی زمانه افقه
منه ولا اعلم ولا اسرع جوابا ولا ابین قولا لقد کان
منقطع القرین یعنی زید بن علی را مشاهده کردم چنانچه
اهل او را مشاهده نمودم همانا در زمان او در فقه و فضل
و سرعت جواب و بیان سخن هیچکس را مانند او نیافتم
هر آینه او را قرین و نظیری نبود اعمش گوید ما کان فی
اهل زید بن علی مثل زید ولا رایت فیهم افضل منه ولا افصح
ولا اعلم ولا اشجع ولو وفی له من بایعه لاقامهم علی المنهج الواضح
یعنی ما بین بنی هاشم مانند زید کسی نبود و هیچکس را
افضل و اعلم و اشجع از وی ندیدم و هرگاه اتباع وی در بیعت
خویش پای ثبات استوار میداشتند همانا ایشان را بطریق
مستقیم و راه راست ارشاد مینمود نقلست وقتی ابو ابر
کید را ملاقات کرد و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم

ثم لا یکونوا امثالکم یعنی این گروه مؤمنین اگر
از اطاعت خدای و رسول اعراض کنند گروهی را بدل از شما
آورد که در طاعت رسول مانند شما نباشند بلکه در انقیاد
و فرمان بردار و اطوع و امثل از شما باشند چون آیه بخواند
گفت این کلام از خدای تعالی تهدید و تخویف است آنگاه گفت
اللهم لا تجعلنا ممن تولی عنک فاستبدلت به بدلا یعنی
بار الها مگردان ما را از زمرهٔ آنانکه از اطاعت تو اعراض
نمودند و تو آن قوم را بغیر ایشان بدل نموده باشی و نیز آورده اند
که چون انسانی با وی تکلم مینمود و زید خائف بود که بر
امری اقدام کند که در آن خوف معصیت خدای تعالی است او را
خطاب نموده میگفت یا عبد الله امسک امسک کف کف
الیک الیک علیک بالنظر لنفسک ثم یکف عنه ولا یکلمه
یعنی خود را امساک دار و از من دور شو بر تو باد که بنفس
خود نظر کنی وانرا از ارتکاب معاصی باز داری آنگاه از آن
شخص اعراض کرده با او تکلم نمینمود مع الجمله در فضیلت زید

امثال

امثال این عبارات از علماء اعلام بسیار است مورخین
و علماء انساب آورده اند که مادر زید رضی الله عنه
ام ولد و در سلک جواری جناب علی بن الحسین علیه السلام
منتظم بوده مجلسی در کتاب بحار الانوار در ذیل اخبار
مختار از ابو حمزه ثمالی روایت کند که گفت در هر سال
هنگام حج بزیارت سید و مولای خود حضرت علی
الحسین علیه السلام مشرف میشدم سالی بخدمت آنجناب
رسیدم کودکی را دیدم که بر زانوی آنحضرت نشسته است
پس از لمحهٔ آن کودک برخواست که روانه شود چون باستانه
سرای رسید بر زمین افتاد سرش مجروح گشته خون
جاری شد امام علیه السلام از جای خویش جستن فرموده
بسرعت نزد آن کودک آمد و او را از زمین بلند کرده
و خون او را پاک نمود و فرمود انی اعیذک ان تکون المصلوب
فی الکناسه یعنی ترا بخدای پناه میدهم از اینکه تو آن
باشی که او را در کناسه بدار کشند ابو حمزه گوید عرض

کردم پدر و مادرم فدای تو باد کدام کناسه را
فرمودید فرمودند کناسه کوفه عرض کردم این واقعه
حتماً واقع خواهد شد فرمودند ای والذی بعث محمداً
بالحق لقد عشت بعدی لترین هذا الغلام فی ناحیة من نواحی الکوفة
وهو مقتول مدفون منبوش مسحوب مصلوب فی الکناسة
ثم ینزل فیحرق ویذری فی البر یعنی ای ابا حمزه لا محاله تو
باید سوگند بآن خدائیکه محمد را بحق مبعوث ساخت اگر
بعد از من زنده بمانی کنی این غلام را مشاهده نمائی که در ناحیه
از نواحی کوفه بجا بیاید که او را مقتول سازند و جسدش
دفن کنند آنگاه قبر وی را نبش نموده بدنش را از دار بیرون
آورند و بروی زمین بکشانند و در کناسه کوفه بدار کشند
پس از چندی او را فرود آورده آتش زنند و خاکسترش
بباد دهند ابو حمزه گوید معروض داشتم فدای تو گردم
این غلام را نام چیست فرمود پسر من زید است آنگاه چشمهای
آنحضرت پر از اشک شد بفرمود که ای ابو حمزه ترا از واقعه

این

این غلام حدیثی گویم شبی در اثناء آنکه برکوع و سجود
حضرت باری تعالی مشغول بودم خواب بر من غلبه کرد در واقعه
بدیدم که در بهشتم و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و حسنین حوری را
از حور العین تزویج بمن نمودند من با او نزدیک شدم مواقعه
کردم و در سدرة المنتهی غسل نمودم چون زوال امر بکه
هاتفی مرا آواز داد لیهنئک زید یعنی مبارک باد زید ترا مولود
بنام زید است از خواب بیدار شدم تطهیر نمودم و فریضه
فجر بجا آوردم پس صدای دق الباب بگوشم رسید
در شتافتم مرد را دیدم که با او جاریه ایست و آستین آن شخص را
جاریه بدست گرفته و جاریه خماری بر سر افکنده بود آن
مرد را گفتم ترا چه حاجت گفت اراده آن دارم که علی بن
الحسین را ملاقات کنم گفتم من خود علی بن الحسینم گفت مرا
مختار بن ابو عبیده بر سالت نزد تو فرستاده و ترا
سلام میرساند گوید این جاریه را در نواحی ما آورده بودند

من ششصد دینار او را ابتیاع نموده بود و فرستادم
و ششصد دینار نیز بخدمت انفاد داشتم که در نفقه خود
صرف نماید من جواب او را نوشته رسول را روانه داشتم از نام
جاریه پرسش نمودم گفت نام من حوراست چون شب درآمد
با او صحبت بداشتم بآن غلام حامله گشت چون این غلام متولد
شد او را زید نام نهادم ای ابو حمزه زود است که در باب
این غلام آنچه را که بتو حدیث کردم بالعیان مشاهده خواهی کرد
ابو حمزه گوید بخدای هر آنچه در باب زید خبر داده بودند مشاهده
کردم که واقع شد ابو القاسم بن قولویه در کتاب خود از بعضی
امامیه نقل کند که گفت من در خدمت علی بن الحسین بودم
که ولادت زید را بآنحضرت بشارت دادند آنجناب متوجه اصحاب
خود شده فرمودند آیا در باب نام این مولود چه گوئید هر یک
از اصحاب وی نامی معین کرده بدان جناب معروض میداشت
آنجناب فرمودند یا غلام علی بالمصحف کلام الله را بر گرفت
و در دامن مبارک گذارد آنگاه آن را بر گشود و بر نخستین آیه که در ورقه

بود

بود نظر افکند این آیه بود و فضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما خدای تعالی درجه مجاهدین را بر آنان که در منزل
خود نشسته بجهاد نرفته اند تفضیل و ترجیح داده زیادی
گوید پس آنجناب مصحف فرو گذاشت تا بنا بر گشوده و نظر فرمود
آیه در اول این ورقه بود ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة و الانجیل
و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم
الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم یعنی بدرستیکه
خدای تعالی خریده است از مؤمنین نفوس و اموال ایشان را
و در عوض بهشت برایشان مبذول داشت آن مؤمنین
معاملت کنند در راه خدا میکشند و کشته میشوند
این وعده وعده ایست حق که در توریه و انجیل و قرآن مکتوب
شده آیا کیست که در وعده خود وفا کننده تر از خدای تعالی باشد
پس ای گروه مؤمنین بشارت باد شما را بدین بیع که خدای تعالی

با شما معامله کرده و خوشنود باشید زیرا که مالک شیء چون آن را
فروخته و ثمن آن را دریافت کرده باید و شیء فانی را داده
عوض این شیء باقی را مأخوذ داشته باید انگاه فرمودند
هو والله زید هو والله زید هو والله زید پس آن زید
نام نهاد مع الجمله زید در آغاز زندگانی در تحصیل فقه
و استماع احادیث و ضبط اخبار روزگاری بسر برده از پدر
بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام و برادرش محمد بن علی علیه السلام
و ابان بن عثمان و عبدالله بن ابی رافع و عروة بن زبیر روایت
کنند و اخبار حضرت زید را اعاظم محدثین مانند یحیی بن
زید و محمد بن شهاب زهری و ذکوان ابن ابی زناد و معمر
و خالد بن صفوان از وی روایت کنند بعضی از مورخین عامه
در ذیل احوال زید آورده اند که زید چندی در تحصیل
اصول اشتغال جست و در آن علم در عداد تلامذه واصل بن
عطاء معتزلی معدود بود و از واصل اصول اعتزال فرا گرفت
از این جهت زیدیه تمام اصحاب وی در مذهب و عقاید

طریقه

طریقه اعتزال مسلوک داشته اند و برادرش محمد الباقر علیه السلام
از قرائت و تلمذ نمودن زید نزد واصل او را ملامت مینمود
چه واصل و جنسش علی بن ابیطالب علیه السلام را بخطا نسبت مینمود
و او را عقیدت چنین بود که علی بن ابیطالب در محاربه با
اهل جمل و اهل نهروان طریق خطا پیموده و دیگر آنکه واصل
در مسئله قضا و قدر بر خلاف طریقه اهل البیت علیه السلام تکلم
مینمود و نیز گویند زید را عقیدت آن بود که علی بن ابیطالب
علیه السلام از ابی بکر و سایر صحابه افضل بود مگر آنکه برای مصلحتی
که صحابه آن را صواب دانستند و برای تسکین فتنه و تألیف قلوب
رعایا علی بن ابیطالب علیه السلام خلافت را بابی بکر تفویض کرد
و زید تظاهر بطریقه معتزله امامت مفضول را با بودن فاضل
برای مصلحتی که تقدیم مفضول مراعات شود تجویز کند انتهی
و این دعوی نزد امامیه و جم غفیر از علماء عامه استوار
نباشد و اخبار و کلمات ایشان بر خلاف این دعوی و امامی
بودن زید گواهی دهد چنانکه در پایان شرح حال زید مذکور

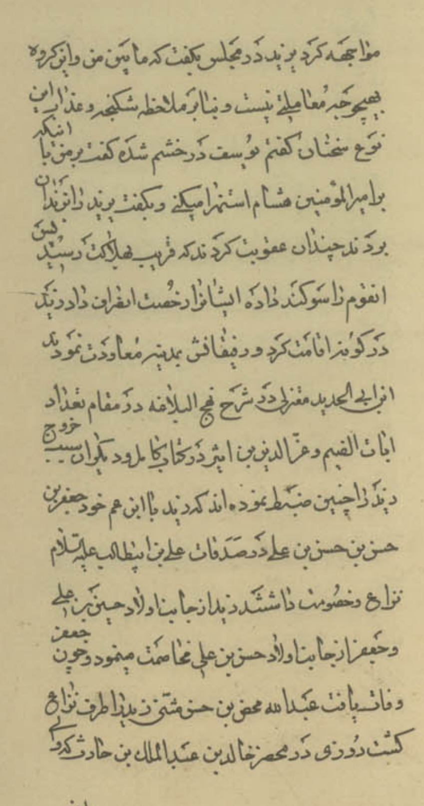
شمه از ان اخبار اشارت خواهیم نمود و زید در سال صد و
بیست و دو و بقولی صد و بیست و یک هجری خروج کرده
و در سال مذکور بدرجه شهادت فایز گشت و ما نخست
سبب و مقدمه خروج او را ایراد نمائیم پس کیفیت خروج
و شهادت آنجناب شرح دهیم مورخین در سبب خروج زید
اختلاف کرده اند بعضی چنین آورده اند که سبب مخالفت زید
ان بود که زید و داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن
عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام بعراق بدیدن خالد بن عبد الله
قسری که والی عراق عرب بود رفتند خالد ایشان را جوائز
و صلات دلپسند داد و ایشان بمدینه مراجعت کردند چون
خالد از عراق معزول شد و یوسف بن عمر ثقفی بجای او منصوب
گشت هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خرید به ملک هزار
دینار زر تسلیم نموده و ضیاع را نیز باو وا گذاشته هشام
بعامل مدینه نوشت که زید و داود و عمر را بشام طلب کرد
چون آنجا بشام آمدند هشام از ایشان پرسش کرد

زان دو نفر سوگند یاد کردند که بهیچ جانب که از خالد گرفته اند
امری در میان واقع نشده هشام ایشان را در این سوگند بتصدیق
کرده ولی گفت شما را از نزد یوسف رفتن گزیر نیست تا در محضر
یوسف و خالد در این باب بالمواجهه سخن گوئید ایشان باکراه
جانب عراق شدند با خالد در حضور یوسف سخن گفتند
خالد ایشان را تصدیق نموده بود زید چیزی ثابت نشد بجانب
مدینه معاودت کردند چون بقادسیه رسیدند مر اهل
کوفه ایشان بزید رسید که بکوفه مراجعت نماید تا زمام خلافت
در قبضه کفایت او نهند زید بکوفه معاودت کرد و بعضی از
مورخین آورده اند که چون یوسف بن عمر خالد بن عبد الله
و پسرش یزید را گرفته از ایشان مطالبه مال مینمود خالد
دعوی کرد که نزد زید بن علی بن الحسین و داود بن علی و چند
تن از قریش و بنی جنید دارم یوسف واقعه بهشام نوشت
هشام ایشان را از مدینه بشام احضار داشت و بنزد یوسف بن
عمر فرستاد تا مابین ایشان و خالد در محضری مجتمع شوند

سخن گویند ایشان بعراق آمده بمجلس یوسف در آمدند یوسف
زید را بگفت خالد بن عبد الله مدعی است که نزد شما مالی
بودیعت نهاده زید فرمود چگونه مالی نزد من بودیعت
گذارده و حال آنکه خود در منبر بالنسبه بآبا و اجداد
من ناسزا میگفت یوسف کس فرستاده خالد را بحضور حاضر
نمود وی را بگفت این زید است و خود منکر است که تو در نزد وی
بودیعت گذارده باشی خالد بجانب زید و داود نظر نمود
آنگاه بیوسف گفت چگونه مرا نزد زید ودیعت است و حال آنکه
او را و پدران او را در منبر ناسزا میگفتم آن جماعت خالد را گفتند
پس سبب چه بود که در عذاب ما بچنین دعوی اقدام کردی
گفت یوسف در عذاب بر من سخت گرفت من این دعوی
کردم و مرا مأمول آن بود که شاید پیش از آمدن شما خدا
مرا فرجی عطا فرماید پس زید و داود در کوفه اقامت نمودند
و رفیقان ایشان بمدینه معاودت کردند و گروهی گویند
که یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی ودیعتی چند دارم

هشام

هشام این معنی را از ایشان طلبید و از ایشان وجود آن استکشاف
کرد آن جماعت منکر شدند هشام گفت پیش یوسف باید
رفت تا تحقیق این قضیه بر او از آن طایفه گفتند که
یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام گفت من بدو نویسم که
متعرض شما نشود و آن قوم را بر رفتن عراق ملزم ساخت
در آن حال زید هشام را بگفت اگر ما را نزد یوسف روانه
از آن ترسم که سپس من و تو زنده در مجمعی جمع نشویم هشام
گفت از رفتن بعراق چاره نیست ایشان را از روی کره
متوجه عراق نمود و هشام بیوسف پیغام داد که فلان
و فلان را نزد تو فرستادم ایشان را با یزید بن خالد مواجهه
کن اگر اقرار کنند ایشان را نزد من روانه ساز و اگر انکار
نمایند از یزید حجت و بینه طلب نمای و هرگاه یزید از اقامه
بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و پس از حلف دست
از ایشان بدار آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند
یوسف یزید بن خالد را از زندان بیاورده با ایشان


مواجهه کرده بودند در مجلس بگفت که ما بین من و این گروه
هیچ خبر معامله نیست و بنا بر ملاحظه شکنجه و عذاب این
نوع سخنان گفتم اینکه یوسف در خشم شد گفت بر من یا
بامیر المؤمنین هشام استهزا میکنی و بگفت بودند تا او را
بود نه چندان عقوبت کردند که قریب بهلاکت رسید پس
آن قوم را سوگند داده ایشان را رخصت انصراف دادند زید
در کوفه اقامت کرد و رفقایش بمدینه معاودت نمودند
ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه در مقام تعداد
ابیات القسم و عز الدین بن اثیر در کتاب کامل در بیان سبب خروج
زید را چنین ضبط نموده اند که زید با ابن عم خود جعفر بن
حسن بن حسن بن علی در صدقات علی بن ابیطالب علیه السلام
نزاع و خصومت داشتند زید از جانب اولاد حسین بن علی
و جعفر از جانب اولاد حسن بن علی مخاصمت مینمود و چون جعفر
وفات یافت عبدالله محض بن حسن مثنی با زید طرف نزاع
گشت روزی در محضر خالد بن عبدالملک بن حارث که والی

مدینه



مدینه بود خصومت کردند عبدالله محض بالمنبر بزید در
کلام غلظت و خشونت بمیان آورد من جمله در تعریض با تنکه
مادر زید ام ولد است او را ابن سندیه مخاطب ساخت
زید تبسم کرده گفت آری اینکه مادر من کنیز است نزد عیب
نباشد چه مادر اسمعیل نیز کنیز بوده و با وصف این
مادر من پس از وفات سید خود صبر نمود و تزویج اختیار
نکرد چنانکه دیگران اختیار کردند و ازین کلام مقصود
زید تعریض بمادر عبدالله محض بود زیرا مادرش فاطمه
بنت حسین بن علی که عمه زید است پس از وفات حسن بن
حسن عبدالله عثمان را بشوهری اختیار نمود و من شرح آنرا
در کتاب منتخب در باب مدعیان مهدویت که موسوم
بطبقات المضلین است مشروحا نوشته ام و زید از گفتن اینکلام
نادم و پشیمان گشته زمانی چند از جا برای فاطمه داخل منزل نشد
فاطمه زید را پیغام داد که ای پسر برادر من خود دانم که قدر
مادرت نزد تو چون منزلت مادر عبدالله است نزد عبدالله

وعبدالله را عتاب کرده گفت شنیدم البته بمادر زید
کلامی ناشایست بزبان آورده سوگند بخدای که مادر
زید بنکو دختر هم است مع الحمله آنروز خالد ایشانرا
گفت علی الصباح نزد من آیید پسر عبدالملک بن هاشم اگر
فصل خصومت شما نمایم آنشب در مدینه هر مجلس ومحفل از
زید و عبدالله سخن در میان بود بعضی زید چنین گفت
ونحو میگفتند عبدالله چنان گفت چون صبح شد خالد
در مسجد نشسته مردم مدینه در مسجد اجتماع نمودند بعضی
را ازان واضر محموم ونوحی درا مخصومت زید وعبدالله
شماتت مینمودند خالد ایشانرا بخواند وخالد را خوش
آمد که زید وعبدالله یکدیگر را دشنام دهند عبدالله خواست
تکلم کند زید ویرا گفت لا تعجل یا ابا محمد اعتق زید ما یملک
ان خاصمک الی خالد ابدا یعنی یا ابا محمد در سخن تعجیل منمای
تمامت ممالیک وجواری زید آزاد باد اگر با تو در محضر خالد
خصومت نماید پس متوجه خالد شده گفت ای پسر دشوار خدای

برای

برای امری جمع نموده که ابوبکر و عمر ایشانرا برای چنین امر
مجتمع نمیساخت خالد ازان برآورد آیا کسی نیست که
این سفیه را خاموش نماید مردی از انصار که از آل
عمرو بن حزم بود گفت یا ابن ابی تراب و یا ابن الحسین آیا
والی را بر گردن تو حق طاعت نیست زید فرمود که ای
قحطانی خاموش باش زیرا که امثال و اشباه تو البته
آن نیست که ما سخن او را جواب گوییم الشخص گفت بچه چیز
از جواب من اعراض کنی سوگند با خدای که من خود از تو
بهترم و پدر و مادرم از پدر و مادر تو نیکوتر اند
زید تبسم کرده گفت یا معشر قریش دین از میان بر
داشته شد احساب نیز از میان رفته قسم با خدای
دین مردمان از میان برود و احساب ایشان ضایع نگردد
عبدالله بن واقد بن عبدالله بن عمر بن الخطاب آغاز
تکلم نموده گفت ای قحطانی دروغ گفت سوگند با خدای
که زید از جهت خود و از جهت پدر و مادر بر تو فضیلت ودرجات

شخونت

و سخنان خشونت آمیز با وی گفت و از جای برخواسته
از مسجد بیرون شد و زید نیز از جای برخواست از مسجد
بیرون شد و زید نیز از شام بیرون خواست و در حال روانه
شام گشت و هشام او را اذن دخول نمیداد و زید ماجرای
خود را مکتوب نموده نزد هشام میفرستاد و هر زمان
که مکتوبی از زید بهشام میرسید در ذیل آن نامه مینوشت
ارجع الی منزلک بزمین و منزل خود مراجعت کن و زید
میفرمود سوگند با خدای هرگز نزد بیرحاد ثم راجعت نکنم
پس از چند بار در شام اقامت نموده روزی هشام او را
اذن دخول داده در آن روز هشام در غرفه بلند نشسته
بود و با خادمی مقرر داشت که چون زید خواهد اندر آن
غرفه صعود کند از عقب زید آمده گوش فرا دهد که زید
چه سخن میگوید زید هنگام صعود در بعضی از درجات
توقف کرده گفت والله زندگانی که با او مذلت و خواری
است دوست ندارم خادم این کلام استماع کرده هشام را از آن

اخبار

اخبار داد هشام بدانست که او را داعیه خروج بر سر است
زید بر غرفه صعود کرده نزد هشام نشست از هر جا سخن
بمیان آمد تا آنکه هشام وی را گفت انت زید المؤمل فی
الخلافة و ما انت و الخلافة لا ام لک و انت ابن امة یعنی
تو آنکه در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر
تو کنیز است زید گفت پستی نسب مادران موجب پستی قدر
فرزندان نمیشود اگر چنین بود بایستی که پستی نسب مادر
اسمعیل موجب انحطاط قدر اسمعیل شدی و خدای تعالی
او را پیغمبر نساختی مانند سید اولین و آخرین را از نسل
او بنیافریدی و مرا با اینکه جدم رسول الله و پدرم علی بن ابیطالبست
منقصت و عیبی نیست از اینکه مادرم کنیز است و بنا بر روا
ابن ابی الحدید هشام وی را گفت ما یصنع اخوک البقرة زید
بغضب در آمد گفت رسول خدای او را باقر نام نهاده و تو
او را بقره گوئی با رسول الله زیاده مخالفت نموده و چنانکه
در دنیا با او مخالفت نموده و چنانکه در دنیا با او مخالفت

نمودی که را حرمت نیز او را مخالفت خواهی نمود او را داخل بهشت
شود و تو را در دوزخ خواهد شد هشام بر آشفته و علامات
خشم را بگفت خذوا بید هذا الاحمق المائق فاخرجوه یعنی
دست این احمق را گرفته از مجلس بیرون برید غلامان هشام
او را از مجلس بیرون بردند هشام گفت احملوا هذا الخائن
الاهوج الی عامله این مرد خیانت کار را نزد عامل خود فرود دهید
زید تقریر نمود والله لئن حملتنی الیه لا اجتمع انا وانت حیین
ولیموتن الاعجل منا یعنی سوگند بخدا اگر مرا نزد خالد حمل
کنی سپس من و تو دیگر مجتمع نخواهیم شد و از ما آنکس که
تعجیل کند هلاک خواهد گردید پس هشام چند نفر مقرر داشت
کرد که زید را از شام اخراج نمایند تا آنکه زید را بود را شد
از حدود شام او را دور ساخته بشام معاودت کرده اند و
مکالمات زید را در مجلس هشام بطریق دیگر نیز نقل نموده اند
بهر تقدیر چون آن قوم از زید جدا شدند بجانب عراق عدول
کرده محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام او را ملاقات

کرده

کرده و پرا بگفت ترا باخدا قسم میدهم که بجانب اهل و اولاد
خود معاودت نمای و بکوفه داخل مشو زیرا که کوفیان بر بیعت
تو وفا نکنند زید سخن عمر را قبول نکرده گفت یا دوارست
بدعوت جمعی ما را از جان بشام و از شام بحیره بیرون کردند پس
از حیره بعراق نزد قیس فرستادند که ما را از زنجیر خود فرار دهند
و این ابیات را انشاد نمود

بکرت تخوفنی المنون کأننی ... اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل
فاجبتها ان المنیة منهل ... لا بد ان اسقی بکاس المنهل
ان المنیة لو تمثل مثلت ... مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل
فاقنی حیاءک لا ابا لک واعلمی ... انی امرؤ سأموت ان لم اقتل

انگاه عمر را بگفت ترا وداع میکنم و هراینه با خدای خود
عهد کرده ام که اگر دست بیعت باین جماعت دهم از زندگانی
خود بهره نیابم پس از عمر جدا شد داخل کوفه گشت و در کوفه
بطریق خفا اقامت نمود و هر چند از منزلی بمنزلی انتقال میجست
و گروه شیعه در کسند بمنزل وی وارد شده با
او بیعت میکردند من جمله انانکه با وی بیعت کردند سلمة بن
کهیل و نصر بن خزیمه عبسی و معاویة بن اسحق بن زید بن حارثه
انصاری و جماعتی از وجوه و اشراف کوفه بودند و صورت
بیعت وی بدین نهج بود که هنگام بیعت میگفت من شما را
بدین دعوت مینمایم که بکتاب خدای و سنت رسول عمل کنیم

و با

و با ظالمان جهاد کرده از مستضعفین دفع ظلم نمایم و
محرومین را عطا دهم و فیء و غنیمت ما بین اهل آن
بالسویه تقسیم کنم و نصرت اهل بیت دهم ایا با این شروط
با من بیعت مینمایید هر کس او را اجابت میکرد دست
خود بدست او میداد و میگفت با خدای و رسول خدای
عهد میکنی که بر بیعت خود وفا کنی و با دشمنان مقاتله
کنی و در اشکار و نهان نصیحت خود از من دریغ ندارد
هرگاه انکس تصدیق مینمود زید دست خود بدست
او مسح میکرد انگاه میگفت خداوندا ترا برین قوم
گواه میگیرم پس بقولی پانزده هزار نفر و بروایتی
چهل هزار تن با او بیعت کردند و زید با ایشان از تهیه
و استعداد خروج مامور ساخت این روایت که ذکر شد
بنا بقول کسانی است که گویند زید از شام بعراق آمده در
در کوفه مختفی بماند و در خفا اخذ بیعت نمود تا انکه
امر وی فاش و شایع گشت و اما انکس که گمان کرده که زید

برادر هوا خواهی با خالد بن عبدالله قسری و یزید بن خالد
نزد یوسف بن عمر بکوفه آمد گویند که زید در کوفه آشکارا
اقامت کرده داود بن علی بن عبدالله بن عباس با او همراه
بود دو گروه شیعه بمنزل زید فوج فوج آمده او را
امر بخروج مینمودند و میگفتند ما را امید آنست که خدای
تعالی ترا بر بنی امیه ظفر خواهد داد و این زمان زمانیست
که خدای تعالی اهلاک بنی امیه در آن مقدر فرموده و یوسف بن
عمر از حال زید پرسش میکرد او را از اقامت زید در کوفه
خبر میدادند یوسف کس نزد او فرستاده که از کوفه بیرون
رود زید بعلت جمع تعلل در رفتن مینمود و مدتی چند
در کوفه توقف کرد تا آنکه وقتی یوسف کس نزد او فرستاد
او را پیغام داد که از کوفه رحلت نماید زید بدین متعذر شد
که اشیاء چند هست اراده آن دارم که آنها را ابتیاع نمایم
پس از خریدن در رفتن مساهله نخواهم کرد بار دیگر
یوسف رسول فرستاد او را امر برحیل نمود یوسف پیغام

داد در باب آن نزاع وکیلی معین بنمای و خود از کوفه
بیرون شو چون زید مشاهدت کرد که یوسف در باب رفتن
الحاح داد از کوفه بیرون شد تا قادسیه رفت طایفه
از معارف کوفه از عقبش رفته با او ملحق شدند گفتند ما
چهل هزار نفر هم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم
اکنون ملتمس آنکه با دلی قوی و املی فسیح مراجعت نمائی
تا از ایشان انتقام کشیم و از اهل شام جز معدودی قلیل
در کوفه نیست و بعضی از قبایل ما بعون الله کفایت ایشان
خواهند نمود و هر چند زید میگفت از آن خائفم که بعهد
خویش وفا نکنند و مرا با عدا سپارند ایشان بیان خویش
با ایمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبدالله
نزد زید آمده او را گفت یا ابن عم بگفتار مردم کوفه مغرور
مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت اند
آن مردمند که نسبت بعلی بن ابیطالب علیه السلام بیوفائی ها کردند
و ردا از دوش حسن و تیغ بر روی حسین علیه السلام کشیدند

ایشان با حسین بیعت کردند و سوگند با او یاد نمودند
آنگاه او را مخذول کرده و بدشمنان تسلیم نمودند و بدین
نیز رضا ندادند که آنجناب را مقتول ساختند با کوفیان بکوفه
مراجعت نما و کوفیان گفتند داود بر تو حسد میبرد
او چنین گمان کرده که اهل بیت او بخلافت اولی و احقند
و امثال این سخنان بسیار گفتند تا آنکه داود بمدینه رفت
و زید بکوفه باز گشت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن
کهیل با او گفت ترا با خدا سوگند دهم چند کس با تو بیعت
کرده اند گفت چهل هزار تن گفت با جد تو چند هزار بیعت
کرده بودند گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت چند تن از
ایشان عهد خود بپایان بردند گفت سیصد کس سلمه گفت
جدت فاضلتر بود یا تو زید گفت که او افضل بود از من
سلمه گفت آن قرن بهتر بود یا این قرن زید گفت آن قرن
سلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جدت وفا نکردند
تو از این جماعت چه طمع داری اکنون مرا اجازت فرمای
که بلد

بلد بیرون شوم تا اسب ترا نزنیم زید او را دستوری
داده سلمه بیمامه رفت در خلال این حال عبدالله بن حسن بن
حسن این مکتوب در مقام نصیحت بزید نوشته نزد زید
بفرستاد اما بعد فان اهل الکوفة نفج العلانیة خور السریرة
هوج فی الرخاء جزع فی اللقاء تقدمهم السنتهم ولا تشایعهم
قلوبهم ولقد تواترت الی کتبهم بدعوتهم فصممت عن ندائهم
والبست قلبی غشاء من ذکرهم یاسا منهم واطراحا
لهم وما لهم مثل الا ما قال علی بن ابیطالب علیه السلام ان اهملتم
خضتم وان حوربتم خرتم وان اجتمع الناس الی امام طعنتم
وان اجبتم الی مشاقة نکصتم حاصل معنی آنکه همانا
مردمان کوفه در ظاهر اظهار دلیری و بزرگی کنند و در سرورت
بفساد و فتنه اقدام کنند در حال سعر و رخاء مجتمع شوند
و گاه ملاقات دشمنان بفزع در آیند قلوب و زبانهاء
ایشان با یکدیگر موافقت نکند بر سبیل تواتر کتب ایشان
بمن رسید و مرا بجانب عراق دعوت نمودند من خود بعلت

باکی از وفای ایشان مکیب ایشان التفات نکرده ندای
ایشان را اجابت ننمودم و مثل ایشان بدان نهج است که
علی بن ابیطالب علیه السلام ایشان را خطاب نموده فرمود ای اهل کوفه
هرگاه مهمل گذارده شوید بر فتنه و فساد خوض کنید
و چون شما را ضعیف سازند اظهار ضعف و انکسار
نمائید و اگر مردمان بر امامی مجتمع شوند زبان طعن
بر آن امام باز دارید و هرگاه داعی جهاد را اجابت کنید
هنگام حرب از جنگ کناره گیرید چون اراده ازلی بشهادت
زید متعلق شده بود بر آن نصیحت قایل نشد فایده مترتب نگشت
و زید در کوفه اقامت کرده در تهیه و استعداد
خروج مشغول شد و دعات باطراف و اکناف عراق
عرب روان کرده که مردم را بر بیعت دعوت نمایند
و خود نیز در خفا نزد موالیان کس فرستاده ایشان را
حاضر کرده بر بیعت خویش خواند رئیس المحدثین ابو جعفر
محمد بن یعقوب کلینی در مستطاب اصول کافی روایت

اضطرار

اضطرار

نموده باسناد چند از ابان روایت کند که گفت اخبرنی الاحول
ان زید بن علی بن الحسین علیه السلم بعث الیه وهو مستخف قال
فاتیته فقال لی یا ابا جعفر ما تقول ان طرقک طارق
منا اتخرج معه فقال فقلت له ان کان اباک او اخاک خرجت
معه یعنی ابان گفت ابو جعفر احول که معروف بمومن الطاق است
مرا خبر داد که زید بن علی بن الحسین علیه السلم در وقتی که از بنی
امیه پنهان شده بود و داعیه خروج بر ایشان داشت
کسی فرستاد مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت
چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه کسی از خاندان ما ترا
بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت
کند آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو
یا برادر تو باشد با او همراهی خواهم کرد قال فقال لی
فانا ارید ان اخرج اجاهد هولاء القوم فاخرج معی یعنی
زید گفت اینک من بر متغلبان بنی امیه خروج می کنم
و با ایشان مجاهدت مینمایم با من همراهی کن قال قلت

لا اما انفعل جعلت فداك قال فقال لی اترغب بنفسك عنی
قال فقلت انما هی نفس واحدة فان یكن لله فی الارض حجة
فالمتخلف عنك ناج والخارج معك هالك وان لا یكن لله فی الارض
حجة فالمتخلف عنك والخارج معك سواء یعنی گفتم جانم
فدای تو باد بهمراهی تو این کار نمیکنم گفت نفس خود را از من
دریغ میداری گفتم مرا یکنفس بیش نیست که از دادن آن
حرف باید بود زیرا که اگر خدا تعالی را در زمین حجتی است
بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است
وآنکس که با تو خروج کند هالك است واگر حجتی در روی زمین
نیست کسیکه از همراهی تو تخلف کند با کسی که با تو خروج
کند مساوی است قال فقال یا ابا جعفر کنت اجلس مع ابی علی الخوان
فیلقمنی البضعة السمینة ویبرد لی اللقمة الحارة حتی تبرد شفقة
علی ولم یشفق علی من حر النار اذا اخبرك بالدین ولم یخبرنی به یعنی
گفت ای ابو جعفر بسیار بود که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم
وآنحضرت پاره چربه گوشت فربه بر دهان من میگذاشت

و از

و از فرط شفقت که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بر دهان
من مینهاد پس چه گنجایش دارد کسیکه حرارت لقمه را بر من
نمی پسندد آتش دوزخ را بر من پسندد و کسیکه در روی زمین
حجت و امام است بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد فقلت له
جعلت فداك من شفقته علیك من حر النار لم یخبرك خاف علیك
ان لا تقبله فتدخل النار واخبرنی انا فان قبلت نجوت وان
لم اقبل لم یبال ان ادخل النار یعنی گفتم جان من فدای تو باد
تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته تو را از آن
حجت خبر نداده باشد از آن ترسیده باشد که قبول طاعت او نکنی
و وعید الهی بتو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی
و مرا بنابر آن خبر داده که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم
او را باکی نبود که من در آتش دوزخ درآیم ثم قلت جعلت فداك
انتم افضل ام الانبیاء قال بل الانبیاء قلت یقول یعقوب لیوسف
یا بنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك فیكیدوا لك كیدا لم یخبرهم
حتی كانوا لا یكیدونه ولكن كتمهم ذلك فكذا ابوك كتمك لانه خاف

یخبرك

۵۱۱

علیك یعنی گفتم جان من فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت
انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت ای پسرك من نقل
مکن خواب خود را که یازده ستاره و آفتاب و ماه ترا سجده کردند
برای برادرانت که باعث شود که در باره تو خدعه و مکر
کنند پس هرگاه یعقوب امامت نبوت پسر خود یوسف را از برادران
دارد عیب نکند که پدرت امامت برادر ترا از تو پنهان داشته
برای آنکه مبادا مرتکب کید عظیم با ایشان شوی فقال اما والله
لئن قلت ذلك لقد حدثني صاحبك في المدينة اني اقتل واصلب
بالكناسة وان عنده صحيفة فيها قتلي وصلبي یعنی زید گفت آگاه باش
قسم بخدای که صاحب تو در مدینه مرا خبر داد که در این خروج
مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد
او صحیفه ایست که در آن وقوع قتل و صلب من مذکور است
زید اتفاقا حج بجای حضرت صادق علیه السلام رسیدم حدیث
علیه السلام بمقالة زید وما قلت له فقال لی اخذته من بین یدیه
ومن خلفه وعن یمینه وعن یساره ومن فوق راسه ومن تحت قدمیه

ولم تترك له مسلكا فیسلکه ابو جعفر گوید در آن سال بحج رفتم
و چون بخدمت جعفر صادق علیه السلام رسیدم او را از مقاله
زید و آنچه در جواب او گفته بودم خبر دادم آنحضرت فرمود که فرو
گرفتی او را از پیش روی او و از عقب او و از جانب دست راست
و دست چپ او و از بالای سر او و از زیر قدمهای او و نگذاشتی
برای او راهی که سلوك آن نماید و در کوچهای شده در
امام الطوائف ذیل افتراق که مؤمن الطاق با زید بیان
و هر یك مستند بکلمه قلت است نیز شرات و چون ابو حنیفه
که خود در اصول عقاید از زیدیه معدود داشت در قضیه زید
استشعار یافت برای معاونت و امداد زید مالی بفضل بن
عمر داده او را نزد زید روانه ساخت و زید را پیغام داد
که این مال را در اسباب و صلاح اصحاب خود مصروف دار و
مردمان را بخروج با زید همراه ترغیب و تحریص میکرد چنانکه زمخشری
در ذیل کریمه لا ینال عهدی الظالمین گوید کان ابو حنیفة
سرا یوجب نصرة زید بن علی وحمل المال الیه والخروج معه

علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفه کالدوانیقی وامثالهم
یعنی ابو حنیفه در کتب یقضای مردم را فتوی دادی که زید بن علی بن
الحسین علیه السلام امامی است مفترض الطاعه بایستی نصرت و یاری
او واجب شمارند و وجوه اموال خود بدو سپارند و در قتال او
با دزدان متغلب چون منصور و امثال وی که خود را کند
ببهتان خلیفه و امام دانند همراه شوند ابن اثیر در کتاب کامل
گوید آنگاه که زید دعوی امامت داشت دختر یعقوب بن عبد الله
سلمی را تزویج نمود و نیز بنت عبد الله بن ابی العنبس را بحباله
نکاح خود در آورد و این تزویج را سبب این شد که روزی مادر
آن دختر ام عمر بنت صلت که زنی شیعی و جمیله بود نزد زید آمد
و بر وی سلام کرد و آن زن را سنین عمر زیاد بود ولی پیری
از روی حسن و جمال آن زن چیزی نکاسته بود زید او را
برای خویش خطبه کرد آن زن بزیادی سن معذرت کرد و گفت بدو
مرا دختری است که از من نیکوتر و سپیدتر است زید تبسم نمود
پس آن دختر را تزویج کرده و در کوفه زمانی نزد این دختر

و چندی

و چندی نزد وی هند میگذرانید و در استعداد اسباب
خروج اشتغال داشت تا آنکه سال صد و بیست و دو داخل
شد و در این سال زید مردم را بگفت که باستعداد خروج
اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنند سلیمان بن سراقه بارقی
از کوفه نزد یوسف بن عمر که در حیره بود رفت و او را از حال
زید و اتفاق اهالی کوفه آگاهی داد یوسف همت بر دفع او گماشت
جمعی از سرهنگان را مقرر داشت که در کوفه بجستجوی وی قیام
نمایند و عامل کوفه از جانب یوسف حکم بن صلت و بر شرطه او
عمر بن عبد الرحمن بود و با عبد الرحمن گروهی از عساکر شام
با عبد الله بن عباس کندی در کوفه اقامت داشتند و چون اصحاب
زید را معلوم گشت که یوسف از امر زید آگاهی یافته و در تفحص و
جستجوی اوست طایفه از معارف ایشان که با زید بیعت کرده بودند
پیش آنجناب آمده گفتند رحمک الله ما تقول فی ابی بکر و عمر در شان
ابی بکر و عمر چگونه فرمودی گفت در باره ایشان بجز نیکوئی چیزی نمیگویم
و بعضی از قوم ما پیش از این نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت

از ایشان وان دو خلیفه چون متصدی امر خلافت شدند بکتاب
و سنت رسول عمل نمودند بر هیچکس ظلم نکردند کروه شیعه
که بنی امیه میگویند که ما نیز بکتاب خدا و سنت رسول عمل
و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید فرمود
بنی امیه نسبتی با ابو بکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر
و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن مجید و سنت
دعوت مینمایم که سنتی او را احیا نموده بدعتها را بر داریم
اجابت نمایید از اهل سعادت باشید و اگر نه مرا با شما کاری
انجماعت بیعت زید را شکسته گفتند سبق الامام و جعفر امین
الیوم بعد ابیه امام محمد بن علی باقر اذن بیعت داد و امروز
جعفر صادق بعد او امام است نه تو زید با ایشان خطاب کرده
یا قوم رفضتمونی ای قوم مرا ترک نمودید و بنا بر این سخن
اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و بنا بر روایت ابن حجر صاحب
در کتاب صواعق محرقه کروه شیعه زید را گفتند که تبرا از
نمای تا با تو بیعت کنیم گفت من ابو بکر و عمر را دوست دارم و از ایشان

کسی که از ایشان تبرا کند تبرا دارم و چون زید از ان امر امتناع
نمود او را گفتند که ترا رفض میکنیم زید گفت که شما بروید
رافضه و از آن زمان انجماعت را رافضه و تمام شیعه زید زیدیه
پس از ان هم شیعه بر رافضی اشتهار یافته در تفسیر امام مسطور است
که روزی عمار دهنی در محضر ابن ابی لیلی قاضی کوفه در امری
داد قاضی او را گفت قم یا عمار فقد عرفناك لاتقبل شهادتك
لانك رافضی ای عمار برخیز و راه خود گیر که بحال تو مرا معرفت
شهادت تو نزد ما مقبول نیست زیرا تو از رافضیان معدودی
عمار از جای خود برخاست بر حالیکه اعضایش مرتعش و
اغاز گریه کرد ابن ابی لیلی او را گفت ای عمار تو خود مردی از ارباب
و دانش محسوب باشی هرگاه ناخوش داری از انکه ترا رافضی
از رفض بری کن انگاه تو یکی از اخوان و برادران ما باشی
گفت ایها القاضی بکاء من برای ان نیست که تو گمان کرده
بلکه گریه من بر حال خود و بر حال تست اما سبب گریه بر خودم
مرا بر مرتبه شریف منسوب داشتی که خود را اهل ان نمیبینم چه

کردی که مرا رافضیم و جناب جعفر صادق علیه السلم مرا جزء اول کسیکه
مسمی برافضی شد سحره فرعون بودند چه آنگاه ان آیت که از
عصای موسی مشاهده کردند بموسی گرایید فرعون را رفض نمودند
و بدانچه موسی نازل شده بود ایمان آوردند و دین فرعون
ایشان را رافضه نام نهاد پس رافضی آنکسیست که تمامت آنچه را
که خدا تعالی مکروه داشته ترک کنند و بدانچه امر فرموده عمل
نمایند دکجا در این زمان چنین کس یافت میشود پس من بر حال
خود گریستم بجهة بیم آنکه خدا تعالی بر قلب من مطلع شود
بر حالیکه بدین لقب رضا داده باشم و مرا معاقب داشته فرماید
یا عمار اکنت رافضا للاباطیل عاملا للطاعات نحما قال لک ای
عمار تو تارک منهیات و عمل کننده بطاعات باشی که تو را رافضی
گویند پس بدین موجب اگر در موقف حساب با من مسامحت کنند
از درجات عالیه مرا باز دارند و اگر در حساب با من طریق
مناقشه سلوک دارند مستوجب عذاب بیم ناک گردم مگر آنکه
موالی من در حق من شفاعت کرده مرا از ورطه خلاص نمایند و مرا

کرده ام

کرده ام بر تو برای آن کذب عظیمی است که بدان تکلم نمودی چه مرا
بغیر اسم من نام بردی و اشرف نعمات را از موضع خود نقل نمودی
از شان و منزلت آن بجانبی و بحال تو مرا دنیا و آنکه روز قیامت
بدنت بر عذاب الهی چگونه صبر خواهد نمود مع الحلبه دید با اصحاب
خود مقرر فرموده که در شب اول صفر از سال مذکور خروج نمایند
و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت را گفت
که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید که بزید ملحق نشوند
حکم در روز سه شنبه وارد کوفه شد منادی وی ندا داد ایما
رجل من العرب والموالی ادرکناه فی رحله اللیل فقد برئت منه الذمه
ائتوا المسجد الاعظم یعنی هرکس از عرب و موالی را امشب در
منزلش بیابیم هر آینه ذمه ما از وی در خون و مال او در هدر باشد
مردمان این هنگامه شنیدند گروه گروه بمسجد در آمدند
حکم موکلان بر ایشان بگماشت و ایشان را در مسجد محصور
نمود و دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب چهارشنبه
از سرای معمر بن اسحق بن یزید بن حارث انصاری با جمعی خروج نمود

انتها افروخته شد و شعار خویش زبان کشودند که یا منصور
امت و بسیاری از بیعتیان در مسجد محبوس و محصور بودند
در شعب بازار و مسجد را بودند و مردمان مسدود نمود
کس نزد یوسف فرستاد و او را از ماجرا اعلام داد یوسف
عباس با پنجاه سوار در آمد کوچه نمود تا از صورت واقعه
اطلاع یابد و یوسف را خبر دهند ایشان بجانب کوفه آمدند
حال آگاه شدند معاودت کرده یوسف را اخبار کردند
در حال سوار شده در ظاهر کوفه بر سر تلی که قرب جره بود با
فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال
کنند و چون روز شد زید مشاهدت کرد از کسانی که با او
کرده اند پانصد تن و دویست و هجده تن حاضر
زید از این معنی ملول گشت گفت سبحان الله موجود چند
کس شرم بافهم بکجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف
ایشان را در مسجد محصور نموده طریق آمد و شد مسدود کرده
زید گفت لا حول و لا قوة الا بالله سوگند با خدای این عذر

آن

کسانی که ما را بیعت نموده اند در خلال آن احوال نصر بن
عبسی نزد اصحاب زید را شنیده بجانب زید متوجه گشت
در اثنای راه عمر بن عبدالرحمن صاحب شرطه حکم با اصحاب
سر راه بر نصر بگرفت نصر پیش دستی کرده بیک ضربت عمر را
از پای در آورد و اصحابش منهزم شدند زید بجانب جبانه
سالم روان کرده از آنجا متوجه جبانه صائدین شد آنجا
لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان کرد جمعی را بقتل
رسانید و دیگران منهزم شدند از آنجا بکناسه رسید
انس بن عمرو ازدی رسیدند و اکثر از جمله شیعیان زید بود
و در سرای خود جای داشت او را ندا دادند انس از ایشان
ننمود زید فرمود این جماعت کوفیان غدر و مکر خود نمودند
خدای تعالی خود شرم شما از من کفایت میکند آنگاه از آن
موضع بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت
خویش توجه کرده بیک حمله تفرقه در میان آن جماعت انداخت
و یوسف همچنان با دویست سوار بر تل ایستاده بود

میمود و هر گاه زید عنان عزیمت بجانب یوسف منعطف ساختی
می‌دید هر اینه یوسف را بقتل می‌رسانید و ریان بن سلمه با مردم
شام در کوه در کمین زید بود و زید متوجه جانب کوه
گشت و بعضی از اصحابش بجانب مخنف بن سلیم رفته در آنجا صنع
مابین ایشان و گروهی از شامیان مقاتلت در گرفت
شامیان یکی از اصحاب زید را اسیر کرده نزد یوسف بن عمر بردند
یوسف بقتل وی فرمان داد شامیان بر قتل جمعی کشته
اصحاب زید را اکثر را اسیر کرده نزد یوسف بردند زید چون
خذلان مردمان دید و نفاق کوفیان مشاهده کرده نصر بن خزیمه را
خطاب نمود گفت یا نصر بن خزیمه انا اخاف ان یکونوا قد فعلوها
حسینیه مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده‌اند
که با جدم حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام پیش آورده بودند
نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من با تو تا جان دارم
شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم
و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم چه شاید که از اصحاب بعضی

گردد

که در آنجا محصور اند بمعاونت ما بیرون آیند در اثناء راه قریب
بسرای عمر بن سعد بن ابی وقاص عبید الله بن عباس کندی
ایشان را ملاقات کرده زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله نمودند
و ایشان را هزیمت دادند تا آنکه بباب الفیل رسیدند اصحاب زید
رایات خود را از بالای درها داخل نموده میگفتند ای اهل
مسجد از ذل بعز و از [illegible] بیرون آیید و از [illegible] بطریق
رشاد گرائید و زید میفرمود والله ما خرجت ولا قمت مقامی
هذا حتی قرأت القرآن واتقنت الفرایض واحکمت السنن والآداب
وعرفت التأویل کما عرفت التنزیل وفهمت الناسخ والمنسوخ والمحکم
والمتشابه والخاص والعام وما تحتاج الیه الامة فی دینها
مما لا بد لها منه ولا غنی عنه وانی لعلی بینة من ربی یعنی
سوگند بخدا خروج ننمودم و بدین مقام قائم نشدم
تا آنکه تمام قرآن قرائت کردم فرایض الهیه و سنن نبویه
و آداب [illegible] محکم نمودم و بر ظاهر و تاویل کلام الله
بصیرت یافتم [illegible] ناسخ و منسوخ محکم و متشابه خاص و عام از کتاب الله

بشناختم و آنچه در کرامت در امور دین محتاج و از آن ایشان را
مدتی بنشست بدانستم و از دو عجب و بیتی خروج کرده ام و جمعی
از اهل مسجد قصد آن کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند و
زمره از مخالفان بر بام مسجد برآمده سنگ و تیر ایشان را مانع
شدند هنگام عصر ربان از کوه بجا نجره دف و زید با اصحاب
خود و گروهی از اهل کوفه متوجه دار الرزق شدند و آن بنجا بنت
زید معاودت کرده در دار الرزق مابین ایشان مقاتله پیوست در
در آن معرکه جماعتی از شامیان مجروح شدند و در آخر اصحاب زید
اسباب و سلاح از آن قوم بر کوفتند و از دار الرزق تا مسجد
ایشان را هزیمت دادند هر نیز عصر روز چهار شنبه از جنگ دست برداشتند
شامیان مراجعت کردند و گمان ایشان آن بود که ایشان را
یارای بعد از روزی مقاومت نیست آن شب یکشنبه چون صبح روز پنجشنبه طالع
گشت یوسف بن عمر عباس بن سعد مزنی را با گروهی از اهل
شام بدفع زید مقرر داشت آن قوم بدار الرزق آمده محاربات بسیار
مابین ایشان به وقوع آمد اتباع عباس روی بهزیمت نهادند و در انواحی

ادمهم بعض

از مخالفین هفتاد تن مقتول گشت چون عصر آن روز شد
یوسف بن عمر تعبیه سپاه کرده ایشان را بجانب حرب مغاودت
داد زید با اصحاب خود بر آن قوم حمله کرد تا آن گروه را از پیش
برداشتند زید آن قوم را تعاقب کرده تا به سبخه که آن را سبخه
گویند رسانید زید در آن روز هنگام حمله آوردن بر دشمنان
بدین اشعار تمثل جسته مترنم بود

مهلاً بني عمنا ظلاً مثنا	ان بنا سورة من الغلق
لمثلكم نحمل السيوف ولا	تغمز احسابنا من الرقق
اني لانمى اذا انتميت الى	عز عزيز ومعشر صدق
بيض سباط كأن اعينهم	تكحل يوم الهياج بالعلق

خلاصه مراد آنکه ای عم زادگان ما در ستم کردن ما آهسته
روید که آتش خشم ما سخت انگیخته است همانا ما برای مثل
شما شمشیر برداریم چه حمله خداوندان نژادی باشیم بیرا نسته
از تنک طعن و من چون بیان نسب کنم نژاد خویش با شرفی نامی
داد پیوندم هم و گروهی راست گفتار که گویی خود شهها

براند و ما را با نیمای سوزان و پنداری که هنگامه قتال (مدح)
خود بخون اطفال نمایند در کتاب طبقات المصلین در احوال
ابراهیم بن عبدالله از مفضل بن محمد چنین روایت نموده ام که
گفت چون ابراهیم با خبر می‌رفت بدیدن سلیمان بن علی در سید
در آنجا جمعی از اطفال بنی العباس بودند با انعام با فی ذات نمود
مرا گفت ای مفضل ما انا سفیا هستیم و امان از ما باشد که شست
و خون ما با یکدیگر پیوسته است ولی چکنم که پدران ایشان
خون پدران ما را حلال دانستند و حقوق ما را غصب نموده اند
پس بدین اشعار تمثل جسته مهلا بنی عمنا ظلامتنا
للاحزالایات مفضل گوید گفتم بنگو اشعار دیست ابو اشعار
ایا ابن اشعار را تامل کیست گفت ابن اشعار از ضرار بن خطاب
فهری در روز خندق گفته و علی ابن ابی طالب علیه السلام در صفین
و حسین بن علی علیه السلام یوم الطف و زید بن علی یوم السبخه
و یحیی بن زید یوم جوزجان بدین اشعار تمثل جسته اند مفضل
گوید من نظر نمودم از اینکه با ابیات تمثل جسته که هیچکس بقا ندا

تمثل

تمثل نجسته مگر آنکه مغلوب و یا مقتول گشته او را ورده اند در (آورده)
مردی از شامیان که او را نائل بن مره نام بود یوسف عمر را
گفت قسم بخدای هرگاه با نصر بن خزیمه مواجه و برابر شوم
هر آینه او را مقتول خواهم ساخت مگر آنکه او مرا مقتول گرداند
چون اتباع عباس با زید و اصحاب او مقابل شدند نائل شمشیر
حواله نصر کرده ران او را مقطوع ساخت نصر بچالاکی شمشیر
بر او فرود آورده او را مقتول ساخته پس از زمانی نصر نیز وفات
کرد در اخبار زید مواجه ایشان حمله آورد و آن قوم را منهزم ساخت
سعد بن خثیم گوید آن روز ملازم زید بودم زید و اصحابش
پانصد نفر و شامیان دوازده هزار کس بودند و بسیاری از ایشان
آنان بودند که با زید بیعت کرده بودند پس غدر و مکر با زید
نمودند در خلال آن حال که فریقین گرم مقاتلت بودند مردی
از صفوف شامیان خارج شده بر اسبی سوار بود و در حالتی که
بالنسبه بفاطمه بنت رسول الله دشنام و ناسزا می‌گفت زید
چون آن گفتار ناهنجار از آن مرد شنید گریستن آغاز کرد

خثیم
گوید این حدیث
از اعلام است

که اشکال بمحاسن شریف وی جاری گشت و فرمود اما احد یغضب
لفاطمة بنت رسول الله اما احد یغضب لرسول الله اما احد یغضب لله
آیا کسی نیست برای خوشنودی دختر فاطمه دختر رسول خدا و
رضای خدا و رسول خدای بخشم در آید و کفایت این مهم را شاید
کند سعید گوید آنگاه آمد در اسب فروشان که بر بغله سوار گشت
و مردمان گرد آن موضع بودند دو فرقه بودند بعضی از اهل
و بر وی نظاره چه مرا مملوکی بود نزد او رفتم و چادری از وی
و خود را بدان مستور ساختم و از عقب آن شامی رفتم چون
بقفا و آمد شامی رسید شمشیر خود را حواله آن شامی نمودم
بیک ضرب گردنش جدا شد سرش ما بین دستهای بغله افتاد پس
جثه او را از پشت بغله بر زمین افکندم اصحابش بر من حمله
آوردند اصحاب زید نیز بتکبیر کشیدند بر آن قوم تاختن نمودند مرا
از چنگ ایشان خلاص کردند پس نزد زید آمدم پس زید ما بین دو چشم
مرا بوسید و فرمود ادرکت والله ثارنا ادرکت والله شرف الدنیا
والاخرة اذهب بالبغلة فقد نفلتکها یعنی خونخواهی ما نمودی

شرف

شرف دنیا و آخرت ترا میسر شد و بغله را از باب غنیمت بتو
بخشیدم ملحمه زید بر آن قوم حمله دیگر آورده آن گروه منهزم شدند
و خود را به بیت سلیم رسانیدند عباس کشن نزد یوسف رفته
او را از ما جری اعلام داد و گفت گروهی از تیر اندازان نزد
من بفرست یوسف جمعی از تیراندازان نزد عباس روانه داشت ایشان
تیر باران کردند زید پای ثبات فشرده همچنان جنگ می کرد تا
هنگام غروب آفتاب آخر الامر سهمی از آن سهام بر پیشانیش
رسید از اسب در گذشته بیفتاد او را از معرکه بر داشته
بخانه یکی از شیعه بردند و شاه ما را اسیر در آن بنود کرد
بر داشتن اتباع زید از جنگ برای دخول لیل است عبد الرحمن
همدانی در کتاب الفاظ از اصحاب تواریخ نقل کرده که چون زید بن
علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سائلی عن
ابی بکر و عمر هما اقامانی هذا المقام چون پیشوا دین از دو سید
بودند کرد در حق ایشان حکونی لاجرم در حال الشکر بیعت
بوی رسید این کلام بگفت و اهل سنت از کلام زید چنین

همچنین آنکه کجا شد آنکس که از حال ابوبکر و عمر می‌پرسید
تا بدانند سبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتم و صفت ایشان
نکردم کار من بدینجا انجامید و گروه شیعه رفض و نصب می‌نمودند
و معنای آن بزعم شیعه آنست که کجا شد آنکس که حال ابوبکر و عمر
از من سؤال می‌نمود ایشان را بدین جایگاه رسانیدند و اوی
جا است مضمون کلام بعضی از سادات که چون از وی پرسیدند
که جناب سید الشهدا را در کربلا شهید کردند در جواب گفت اورا
در سقیفه بنی ساعده روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند شهید کردند
و نیز قصیدهٔ زیادت ذاکر مرثیه المقتول فی یوم الجمعة
او الاثنین بدین معنی حمل کنند که مراد از اثنین آن روزیست که
مردمان در سقیفه بنی ساعده برای شوری و در امر خلافت
اجتماع نمودند و همین است مقصود جناب زینب خاتون که
در روز عاشورا فرموده بابی من فسطاطه مغیر الاثنین نهبا
و نیز ابوبکر بن فریعه بغدادی را نظر بهمین است در این اشعار که گوید

یا من یسائل دائبا عن کل معضلة سخیفه | لا تکشفن مغطا فلربما کشفت جیفه

و لو

ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفه | ان الجواب لحاضر لکننی اخفیه خیفه
لولا اعتداء رعیة القی سیاستها الخلیفه | وسیوف اعداء بها هاماتنا ابدا نقیفه
لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفه | تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفه
واریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه | ولای حال لحدت فی اللیل فاطمة الشریفه
ولما حمیتم شیخکم عن وطی حجرتها المنیفه | اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه

حاصل معنی آنکه ای کسی که پیوسته از مسائل سخیفه پرسش می‌کنی
از رازهای نهانی پرده بر مدار در آن باشد آنچه را که خواهی
مکشوف سازی و بر حقیقت آن آگاه شوی جیفه و مردار باشد
بسا چیزهای مستور که خود ظاهر شوند مانند طبلی که آنرا
مخفی داشته باشی فاش نمایانم اگر بی‌اعتدالی رعیت که سیاست
خلیفه از ایشان برداشته شده و شمشیرهای اعدا همواره
شکافنده مغادق ما نبود هر آینه از طرایف و بدایع
اسرار آل محمد مجموعه بر تو آشکار می‌نمودم که ترا از روایات
مالک و ابو حنیفه بی‌نیاز سازد و ترا آگاه و بر تو ظاهر و مکشوف
کردم که شهادت جناب حسین بن علی علیهما السلام در روز سقیفه

در دو بیت پرده می‌نوازد همانا
جواب مسائل نزد من حاضر و آماده است
و لکن از ترس و خوف اعدا
صح

بنی ساعده اتفاق افتاد و ترا معلوم کرد که بچه سبب
جناب فاطمه زهرا علیها السلام را در تاریکی شب مدفون
نمودند و از چه روی آنجناب شیخین را از دخول
در حجره دفن خود ممنوع ساخت برای دختر پیغمبر
زیاده ملول مانده و هنا کم دیگرا کر این جهان فانی
در گذشت در حالتیکه خاطر مبارکش غمگین و اندوهناک
بود مع الجمله مدت زید زیاده از دو سال بود او را
نماند مسعودی در مروج الذهب از ابو بکر بن عیاش
روایت کند که گفت جسد زید بن علی مدت پنجسال بر دار
بپای بود و چون هشام درگذشت و ولید بن یزید بن
عبد الملک بجای او نشست یحیی بن زید خروج نمود
چون ذکر یحیی بولید رسید بعامل کوفه نوشت
اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا فانزل عجل اهل العراق فاحرقه
وانسفه فی الیم نسفا یعنی چون مکتوب من بتو رسید
گوساله عراقیان یعنی زید را از دار فرود آورده بسوزان

الز

آتش بزن و خاک او را بر باد ده عامل کوفه آنچه ولید
مقرر کرده بود معمول داشت صاحب فوات از انکسو
که بر بدن زید موکل بود روایت کند که گفت حضرت رسول را
در واقعه دیدم در حالتیکه بر جسد زید ایستاده و میفرمود
پسران مرا بعد از من چنین معاملت کنند یا بنی یا زید
قتلوک قتلهم الله صلبوک صلبهم الله یعنی ای پسر من
ای زید ترا مقتول ساختند خدای ایشانرا بقتل آورد و
جسد ترا مصلوب نمودند خدای ایشانرا بر دار دارد
بپای دلوی گوید که این واقعه ما بین مردمان فاش و منتشر
بود یوسف بن عمر بهشام نوشت در توجه بجانب عراق
تعجیل نما و چه فرمایی آنکه مردمان فتنه بر پای کنند
هشام نوشت که جسد زید را آتش زن یوسف جسد او را
از دار فرود آورده بسوخت و خاک او را بر باد داد عبد الله بن
حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گوید که پس ابی شهاب و حیث
او ابی شنیدم که میگفت اللهم ان هشاما رضی بصلب

زید فاسلبه ملکه وان یوسف بن عمر احرق زیدا اللهم فسلط
علیه من لا یرحمه اللهم واحرق هشاما فی حیوته ان شئت
والا فاحرقه بعد موته یعنی خدایا هشام را ضایع کرد زید را
صلب نماید ملک او را از وی سلب دار یوسف بن عمر
و بر او بسوخت خداوندا کسی را بر او مسلط ساز که بر
وی رحم ننماید خداوندا بسوزان بدن هشام را در
حال حیوة و گرنه پس از ممات با وی این معامله بکن
عبدالله گوید سوگند با خدای برای العین مشاهده کردم
آنگاه که بنی العباس بر دمشق مستولی شدند هشام را
از قبر بر آورده آتش زدند و یوسف بن عمر را در دمشق
بدیدم که اعضای بدنش از یکدیگر جدا کرده و بر بابی
از ابواب دمشق عضوی از بدنش افتاده بود با پدر خود
گفت یا ابتاه لقد دعوت لیلة القدر در شب قدر خدای را
خواندی که چنین مستجاب شد فرمود ای پسر من سه
روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه از رجب و شعبان روزه
بداشتم

بداشتم و در روز جمعه بعد از ادای فریضه عصر تا هنگام مغرب
در مصلای خود نشستم و خدا را میخواندم و مأمول خود
از رب العزة در خواست میکردم او را ده اند که پس از
قتل زید بر قواعد دولت بنی امیه از هر جانب خللی راه
یافت تا آنکه خدا تعالی بظهور بنی العباس ملک از ایشان
مسلوب ساخت خلافت ایشان منقرض گشت ابن ابی الحدید
معتزلی روایت کند که چون مروان بن محمد در بوصیر بدست
عساکر خراسانیه مقتول گشت حسن بن قحطبه گفت یکی
از دختران مروان را نزد من آورید دختری از بنات
مروان نزد او آوردند بر حالتیکه اعضایش از خوف
مرتعش بود حسن وی را بگفت که بر تو باکی نیست آن
دختر گفت چگونه باکی بر من نیست و حال آنکه بدون
معجر از حرم بیرون آورده پیش از ملاقات خود مردی
ندیده بودم پس حسن اندختر را نزد خود بنشانید و سر
مروان را بر زانوی وی نهاد اندختر مضطرب شده صیحه

بنا لمه بلند کرد لشکریان حسن را گفتند تو را از این کردار
مقصود چه بود گفت این فعل با ایشان نمودم برای
آن معامله که با زید بن علی ابن الحسین کردند زیرا که پس
از شهادت زید سر او را آورده بود در دامن زینب دختر
علی بن الحسین نهادند و هم ابن ابی الحدید گوید که چون
مروان را نزد سفاح آوردند بسجده شد و سجده را طول
داد پس از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی لم یبق ثارنا
قبلک و قبل رهطک الحمد لله الذی اظفرنا بک و اظهرنا علیک
ما ابالی متی طرقنی الموت و قد قتلت بالحسین الفا من بنی امیة
واحرقت شلو هشام بابن عمی زید بن علی کما احرقوا شلوه کذا
یعنی حمد خدا را که خون ما را نزد تو و قبیله تو نگذارد و ما را
بر تو ظفر داد تا آنکه خون خواهی خود نمودیم اکنون مرا باکی
از موت نیست زیرا که برای قتل حسین هزار تن از بنی
امیه بقتل آوردم و جسد هشام را سوختم بعلت اینکه
بدن زید بن علی را سوختند مسعودی در مروج الذهب

از هیثم بن عدی روایت کند که گفت عمرو بن هانی طائی
مرا خبر داد که در خلافت سفاح با عبدالله بن علی
برای نبش قبور بنی امیه بیرون شدیم و قبور ایشان را
نبش کردیم بقبر هشام بن عبدالملک رسیدیم او را از قبر
بیرون آوردیم تمامت اعضای وی جز استخوان دماغش
صحیح و باقی بود عبدالله ابن علی فرمان داد او را هشتاد
تازیانه زدند پس جسدش سوختند و قبر سلیمان بن
عبدالملک را شکافتیم از او جز استخوان کمر و اضلاع و سرش
چیزی باقی نبود او را آتش زدیم و قبور سایرین از بنی امیه
را نبش کرده با ایشان نیز این معامله نمودیم آنگاه بدمشق
آمدیم قبر عبدالملک را کشف نمودیم کاسه سر وی بدیده
بنیند کان آمد و در گور یزید بن معاویه جز عظمی باقی نبود
و از گلو تا قدمش خطی سیاه یافتیم که گویا بخاکستر آن خط کشیده
شده بود و در هر موضع از قبور ایشان تفحص و تتبع کرده
هر چه یافتیم آتش زدیم و متعرض قبر عمر بن عبدالعزیز

فشدند ابن ابی الحدید نیز این حکایت روایت کند و پس از
نقل این حدیث گوید قرأت هذا الخبر علی النقیب ابی جعفر یحیی
ابن ابی زید العلوی فی سنة خمس و ستمائة و قلت له اما
احراق هشام باحراق زید فمفهوم فما معنی جلده ثمانین سوطا
یعنی این خبر را بر نقیب یحیی بن ابی زید العلوی در سال ششصد و
پنج قرائت کردم و گفتم اما احراق هشام بسبب احراق زید
از او خبر مفهوم و واضح است ولی تازیانه زدن عبدالله
هشام را وجه چیست گفت مرا گمان است که عبدالله ابن علی
حد قذف بر او جاری ساخته بر اینچنین روایت کند که در
مجلس هشام آنگاه که هشام جناب امام محمد باقر علیه السلام را
دشنام گفت زید او را بکلمات خشونت آمیز جواب گفت هشام
برآشفت و زید را بیابن الزانیه خطاب کرد ابن ابی الحدید
گوید این معنی از نقیب یحیی بن زید استنباطی لطیف است
صاحب قرائت نقل کرده که مرات عدیده بدن زید را بعضی
جهت قبله بیافراشتند چون صبح میشد او را مشاهده میکردند

بر

برحالتیکه محاذی و متوجه قبله گردیده صاحب خطط مقریزی
گوید پس از شهادت زید شیعه لباس سیاه در بر
نمودند و اول کسیکه برای زید لباس سیاه پوشید فضل
ابن عبدالرحمن بن عباس ابن ربیعة ابن حارث ابن عبد
المطلب ابن هاشم بود و هم فضل زید را بر این قصیده
مرثیه گفته

الا یا عین لا ترقی وجودی   بدمعک لیس ذا حین الجمود
غداة ابن النبی ابو حسین   صلیب بالکناسة فوق عود
یظل علی عمودهم و یمسی   بنفس اعظم فوق العمود
تعدی الکافر الجبار فیه   فاخرجه من القبر اللحید
فظلوا ینبشون ابو حسین   خضیبا بینهم بدم جسید
فطال به تلعبهم عتوا   و ما قدروا علی الروح الصعید
وجاور فی الجنان بنی ابیه   واجدادهم خیر الجدود
فکم من والد لابی حسین   من الشهداء او عم شهید
ومن ابناء اعمام سیلقی   هم اولی به عند الورود

دعاه معشر نكثوا ابا . حسبنا نعبد فوكيد العهود
فسادوا اليهم حتى اتاهم فمادوعوا على تلك العقود
فكيف تضن بالعبرات عينى وتطمع بعد زيد فى الهجود
فكيف لها الرقاد ولم تراه جباد الخيل تعدوا بالاسود
تجمع للقبائل من معد ومن قحطان فى حلق الحديد
كتائب كلما اردت قبيلا تنادت ان الى الاعداء عودى
بايديهم صفائح مرهفات صوارم اخلصت من عهد هود
بها نشفى النفوس اذا التقينا ونقتل كل جبار عنيد
ونقضى حاجة من ال حرب ومروان اللعين بنى العبيد
ونحكم فى بنى الحكم العوالى ونجعلهم بها مثل الحصيد
وننزل بالمعيطين حزنا عمادة منهم وبنوا الوليد
وان يمكن صروف الدهر منكم وما ياتى من الامر الجديد
نجازيكم بما اوليتمونا قصاصا او نزيد على المزيد
ونتركم بارض الشام صرعى وشتى من قتيل او طريد
تنوبكم جوامعها وطلس وصادى الطير من بقع وسود

ودر

ولست بايس من ان يصيرا خنازيروا اشباه القرود
يعنى ابچشم باران اشك از سحاب ديدكان بياد واز كوه دستن
ساكن مشو چه هنكام ان نيست كه از ريختن اشك مضايقه
كنى كو به كن بر ان روز كه درد ان پسر پيغمبر ابو الحسين را در
كناسه بالاى چوب مصلوب بداشتند در باره انجناب
تعدى وظلم نموده قبرش نبش كردند و بدنش از مزار
بيرون اوردند بحاليكه ان بدن از خون سرش خضاب
بود از جهت طغيان وعناد ودوكارى در ان جسد مطهر را
با زنجير خود ساختند ولى بود در شر نفس تمكن و قدرت
نيافتند زيرا روحش صعود كرده بود در جنان با برادران
واجدادش كه بهترين اجداد اند مجاور ومصاحب كشت
وداود شد بر اباو اجداد واعمام وپسران عم خود كه هر
يك بدرجه شهادت فائز كشتند ودر بهشت جاويد
جاى كرفته اند وان كروه كه با جد بزركوارش حسين ابن
على عقد بيعت استوار كرده سپس نقض ان نمودند

زید را بجانب خود بخواندند و با وی بیعت کردند و در هنگام
مقاتلت با دشمنان بعهود و عقود خویش وفا نکردند
و او را مخذول داشتند پس ایجشیم با وجود این ظلم و ستم
که باز بدو روا داشتند چگونه از ریختن مضایقه کنی و
پس از زید تو را طمع و ارزوی خوابست و چگونه چشم را
امید خواب است و حال انکه ندیده است انوما را
که شیران جنگی از گروه بنی هاشم بر اسبان راهوار نجیب شده
و بر منقلبان زمان حمله اورند و حد دست انقوم شمشیرها
عریض و با حدت است که انها از عهد هود باقی مانده است
هنگام ملاقات دشمنان بان سیوف ایشان را مقتول
ساختن نفوس خود از قتل ایشان شفا دهیم و حاجت خود
از الت حرب و مرد ایشان که خود مملوک زادگانند بر اوردیم
و خوک سنانهای جان ستان بر او رده حکم ابن العاص را
حکم سازیم و ایشان را مانند درخت قطع شده خواهیم نمود
و بر عماره و پسران ولید که بابی معیط انتساب دارند
محاربه

محاربت خواهیم کرد و اگر روزگار مساعدت کند در
امری ما بین مجدد نشود اعمال زشت و کردار ناهنجار
شما را ای گروه بنی مروان جزا خواهیم و در مجازات طریق
قصاص مسلوک داریم و با انکه در جزا و عقوبت شما مزیت
اوریم و شما را در ارض شام افکنیم بر حالتیکه بعضی از
شما مقتول و بعضی از شما مطرود باشند و ابدان شما را
همه طعمه درندگان و اصناف طیور کرده و من ما پوشی نیستم
از اینکه خدای تعالی ایشان را مسخ نموده بصورت خرس و بوزینه
میمون محشور کرده اند مخفی نماند که روایات در باب اینکه
خروج زید با جازت و اذن امام عم بوده و با اینکه بدون رخصت
و اجازت امام خروج کرده بسیار است از بعضی اخبار
چنین مستفاد میشود که امام علیه السلام او را از خروج
نهی فرموده و با وصف نهی خروج کرده ولی اخبار در مدح
و حسن حال وی بسیار است و ما اولا بعضی از ان اخبار
که بر نهی از خروج وی دلالت کند با جوابیکه علمای امامیه

از آن گفته‌اند ایراد کنیم پس بدانکه اخبار بکثرت در مدح و ذم زید
از ائمه وارد شده بپردازیم ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی
در کتاب اصول کافی باسناد چند از موسی بن بکر بن داب
و او از کسانیکه او را از احوال ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام
حدیث کرده‌اند روایت کند ان زید بن علی بن الحسین دخل
علی ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام ومعه کتب من اهل الکوفه
یدعونه فیها الی انفسهم ویخبرونه باجتماعهم ویأمرونه بالخروج
فقال له ابو جعفر علیه السلام هذه الکتب ابتداء منهم او جواب
ما کتبت الیهم فقال بل ابتداء من القوم لمعرفتهم بحقنا و
بقرابتنا من رسول الله صلی الله علیه وآله ولما یجدون فی کتاب الله
عز وجل من وجوب مودتنا وفرض طاعتنا ولما نحن فیه من الضیق
والضنک والبلاء یعنی زید بن علی ابن الحسین وارد شد بر برادرش
امام محمد باقر علیه السلام و با او مکاتباتی از مردمان کوفه بود که در
آن زید را بجانب عراق خوانده بودند تا بر بنی امیه خروج کند
و نوشته بودند که تمامت شیعیان او مجتمع شده‌اند که او را
در

در خروج نصرت دهند و یاری نمایند جناب باقر علیه السلام فرمود
که این مکتوبات از اهل کوفه ابتداء صدور یافته و یا آنکه جواب
بدیشان مکتوب نموده و آن قوم را بر بیعت خود دعوت کرده
و این کتب جوابست از آنچه تو بدیشان نوشته زید معروض
داشت کتب از کوفیان بمن رسیده بدون آنکه من ایشان را
خوانده باشم بلکه از جهت معرفت ایشان بحق ما و قرابت ما
برسول الله و از جهت یافتن ایشان وجوب مودت و طاعت
ما را از کتاب الله و برای آن ضیق و عسرت که در آن باشیم
مرا بسوی عراق دعوت نموده‌اند تا آنکه با من بیعت کنند
و مرا در جهاد با دشمنان یاری نمایند فقال له ابو جعفر ان
الطاعة مفروضة من الله عز وجل وسنة امضاها فی الاولین
وکذلک یجریها فی الآخرین والطاعة لواحد منا والمودة للجمیع و
امر الله یجری لاولیائه بحکم موصول وقضاء مفصول وحتم
مقضی وقدر مقدور واجل مسمی لوقت معلوم فلا یستخفنک
الذین لا یوقنون انهم لن یغنوا عنک من الله شیئا فلا تعجل

فان الله لا یعجل لعجلة العباد ولا تسبقن الله فتعجزك البلیة
فتصرعك یعنی جناب با فرهود فرمودند اطاعت خلایق امام
زمان خود را مفروض است از جانب خدای عز وجل و طریقتی است
که مضی داشته او و در امتهای انبیای سابق و همچنان جاری
میباشد در این امت و اطاعت از برای یکی از اهل
البیت که امام است مفروض شده و دوستی برای تمام
اهل البیت است و فرمان خدا تعالی بصبر و تقیه در زمان
تسلط ظالمان نافذ میشود برای جمعی از اولیای خود و آن حکمی است
که اجزاء آن با یکدیگر متصل است باین معنی که پس از
حسین بن علی ع تا محمد موعود تمامت ائمه بصبر مامورند
و از این حکم هیچیک از ائمه مستثنی نشده اند و آن امریست
که قطع و فصل در آن نشود و رجوعی در آن نباشد و آن
امریست که خدای آن را ملزم نموده و تدبیر آن کرده و مدت آن
عقد نیست که آن مدت نزد خدا تعالی معلوم و معین است
پس اگر زید سبک عقل نکرده تو را اجاعتیکه برو بیت رب العالمین

یقین

یقین نموده اند زیرا اگر خدا تعالی تو را بر خروج
معذب نماید ایشان دفع عذاب از تو نتوانند کرد پیش
از وقت امر برا امر تکب مشو چه خدا تعالی برای عجله عباد در امر
مقدر خود تعجیل نکند و خدا تعالی را در حکمی سبقت مگیر که
بلیه و محنت او ترا عاجز کند و بیفکند فغضب زید عند ذلك
ثم قال لیس الامام منا من جلس فی بیته و ارخی ستره و ثبط
عن الجهاد ولکن الامام منا من منع حوزته و جاهد فی سبیل الله
حق جهاده و دفع عن رعیته و ذب عن حریمه راوی گوید
زید چون این کلمات شنید در خشم شد و گفت از اهل بیت
رسول الله امام آن کس نیست که در خانه خود بنشیند و
پرده پیش روی او بکشد و از مجاهده با اعدا امساک
کند و تعلل بلکه امام آنکسی است که مملکت خود از خطر باز
دارد و در راه خدا بدان طور که شایسته است جهاد کند
و از رعیت و حریم خود دفع ضرر نماید فقال ابو جعفر
هل تعرف یا اخی من نفسك شیئاً مما تنسبها الیه فتجیء علیها

بشاهد من كتاب الله وحجة من رسول الله وقد ضرب مثلا
فان الله عز وجل احل حلالا وحرم حراما وفرض فرائضا وضرب
امثالا وسنن سننا ولم يجعل الامام القائم بامره في شبهة
فيما فرض من الطاعة ان يسبقه بامر قبل محله او يجاهد قبل حلوله
یعنی حضرت باقر فرمود فدای برادر من ایا بعلم یقین جد خودت
از اوصاف امام چیزی مشاهده میکنی پس بیاور برای
ان گواهی و نقلی از کتاب الله یا برهان نصی از سنت رسول
خدا و یا انکه برای او مثلی اوردی که خدا تعالی در از منه سابقه
کسی را امام کرده که صفات او موافق صفات است مثل انکه
باحکام الهی جاهل باشد و مادامیکه بسیف خروج نکرده
امام نباشد و انگاه زمین از وجود حجت خالی بماند و چون
خروج کند امام باشد پس لازم اید که علی ابن الحسین و امثال
انجناب که جهاد نکردند امام نباشند چه خدا عز وجل حلال
نموده چنین حلال را و حرام ساخته محرمات چند را و فرض کرده
فرایضی را و برای ائمه حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و

برای

برای ائمه حق و باطل امثالی در کتاب خود ذکر کرده و برای
مردمان طریقه چند قرار داده و امامی که قائم بامر اوست در
هیچیک از فرایض در شبهه فرو نگذاشته تا انکه مبادا اقدام
قبل از محل ان اقدام کند و یا انکه در راه خدا تعالی جهاد کند
پیش از حلول وقت ان وقد قال الله تعالی فی الصید ولا تقتلوا
الصید وانتم حرم افقتل الصید اعظم ام قتل النفس التی حرم الله
وجعل لكل شيء محلا وقال عز وجل واذا حللتم فاصطادوا
وقال عز وجل لا تحلوا شعائر الله ولا الشهر الحرام فجعل الشهور
عدة معلومة فجعل منها اربعة حرما وقال فسيحوا في الارض
اربعة اشهر واعلموا انكم غير معجزي الله ثم قال تبارك وتعالى
فاذا انسلخ الاشهر الحرم فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم فجعل
لذلك محلا ولكل اجل كتابا این فقرات امثالی است برای
انکه جهاد را مانند سایر فرایض محلی است و در وقت ان واجب
و در وقت غیر ان ممنوع است میفرماید خدا تعالی فرموده مکشید
صید را در حالیکه شما در احرام باشید یا کشتن صید اعظم است

یا قتل نفس انسانی که خدای آن را حرام نموده و خدای عز و جل
برای هر چیزی موضع و محلی قرار داده و فرموده آنگاه که از
احرام خارج و محل شدید صید نمائید و فرموده از شعائر الله
و حدود الهیه تجاوز نکنید چنانچه که خدا تعالی در آن جهاد را
حرام کرده جهاد ننمائید پس خدای شهور را چند ماه معلوم
کرده اینده که دوازده باشد و چهار ماه از آن که رجب و ذی القعده
و ذی الحجه و محرم است اشهر حرم قرار داده و فرموده در آن شهور
بر روی زمین سیاحت کنید و قتال ننمائید و بدانید که شما
عاجز کننده نیستید خدا را چه در تحت ملک و سلطان او را باشید
و فرموده چون اشهر حرم خارج شود بکشید مر مشرکان را
بر هر مکان که بر ایشان دست یابید پس خدا تعالی برای جهاد
محلی فرض نموده و نیز فرموده واقع مسازید شما عقد نکاح را
در زنیکه در عده وفات باشد تا آنکه عده او به انتها رسد پس
برای هر چیز جائی و محلی مخصوص معین نموده فان کنت علی بینة
من ربك و یقین من امرك و تبیان من شأنك فشأنك و الا فلا

نودمی

تو و من امرا انت فی شك و شبهة و لا تقاطه زوال ملك لم
ینقص اكله و لم ینقطع مداه و لم یبلغ الكتاب اجله لا ینقطع
الفصل و تتابع النظام و لا عقبا الله فی التابع و المتبوع الذل
و الصغار اعوذ بالله من امام ضل عن وقته فكان التابع فيه
اعلم من المتبوع یعنی اگر با برهان باشی از جانب خدای در
امر خود بر یقینی و بر بیان واضح باشی پس آنچه را که در خاطر
داری ملازم باش و کوشش در متهای کار دیر اگر تو خود در آن
بشك و شبهه باشی و مرتکب شو بر طرف شدن ملکی را
که نصیب آن از دنیا با خوف نشده و مدت آن به انتها نرسیده
پس اگر ملکت بنی امیه را خود رسد و نصیب ایشان از دنیا
مقطوع گردد هر آینه خلافت ایشان منقطع خواهد گشت
و نظام آن از یکدیگر گسیخته خواهد شد و خدا تعالی تابع و
متبوع ایشان را ذلت و اهانت نصیب خواهد نمود پناه
میبرم بخدا از امامیکه بعضی از فرایض خود را جاهل باشد
و آن را از رعیت خود سوال پس رعیتش در آن فرض از

امام را اماتو باشد از زید یا اخی ان تجی ملة قوم قد کفروا بآیات الله
وعصوا رسوله واتبعوا اهواءهم بغیر هدی من الله وادعوا
الخلافة بلا برهان من الله ولا عهد من رسوله اعیذک بالله یا اخی
ان تکون غدا المصلوب بالکناسة ثم ارفضت وسالت دموعه
ثم قال الله بیننا وبین من هتک سترنا وجحدنا حقنا وافشی سرنا و
نسبنا الی غیر جدنا وقال فینا ما لم نقل فی انفسنا یعنی میخواهی ای
برادر من مجد بدکنی طریقت قومی را که آیات محکمات خدای تعالی را
انکار نموده وبا رسول خدای مخالفت نموده ومتابعت نموده اند
هوا و رایهای خود را بدون راهنما از جانب خدای تعالی و دعوی
خلافت کرده اند بدون اینکه بدون اینکه ایشان را از جانب
خدای تعالی برهانی باشد ویا آنکه عهدی و وصیتی رسول الله
در این باب کرده باشد و پناه میدهم ترا بخدای از اینکه فردا
آنکس باشی که او را در کناسه مجلس در دار نزند آنگاه آنجناب
بگریستند چنانکه اشک آنحضرت جاری شد پس فرمود خدای تعالی
حاکم است میان ما و آن جماعت که هتک حرمت ما نمودند و
حق

وحق ما را منکر شدند و سر ما را فاش داشتند و نسبت دادند
ما را بغیر پدر که ما راجع بود یعنی مانع از اظهار دولت حقه
شدند و گفتند در حق ما چیزی که ما آنرا نگفته ایم یعنی
که ما را اعتبار خروج است وحال اینکه ما اراده آنرا نداریم
تا ظهور مهدی موعود و علمای امامیه در این روایات که ظاهرا
بر قدح زید دلالت کند و مشعر است بر اینکه زید بدون حق
دعوی امامت کرد محمول بر تقیه است ویا آنکه نهی امام نهی تحریمی
نبوده از جهت اشفاق و خوف بر زید او را از خروج نهی میفرمودند
و گویند که زید بن علی اراده خروج داعیه خلافت خود نبوده و
از روی جزم میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او
امام جعفر صادق است و مقصود وی از خروج بر متغلبان
انتقام کشیدن ثارات اهل البیت علیهم السلام جد بزرگوار خود و طریق
میخواست که مردم را متفق ساخته تا بدفع دشمنان خاندان
خود بردارد در مجلسی در مجلد یازدهم از بحار الانوار گوید اخبار
در باب زید بن علی مختلف است و متعارض است ولی روایات

کرد جلالت و مدح زید و اینکه مدعی غیر حق نبوده و بسیاری
از اصحاب ما رضوان الله علیهم بعلو شان و جلالت مرتبت او
حکم نموده اند پس مناسب آنست که در حق زید حسن ظن داشته
او را قدح ننمائیم بلکه بایستی متعرض هجو او از اولاد ائمه معصومین
نشده قدح و ذم ایشان نکنیم مگر آنکه ائمه خود بکفر و
تبری ایشان حکم فرموده اند و ما شمه از روایات که از کتب
محدثین و موثقین شیعه در مدح زید ضبط شده ایراد کنیم
شیخ فاضل ابن خزاز قمی در اواخر رساله کفایة الاثر فی النصوص
علی الائمة الاثنی عشر روایتی چند بر امامت ائمه از زید روایت
کند پس از نقل آن اخبار از زید گوید فان قال قائل فزید بن علی
اذا سمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وامن واعتقده
فلم خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد
وهو بالمحل الجلیل الشریف المعروف بالستر والصلاح مشهور
عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله الا معاند
او جاحد وحاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل یعنی هرگاه کسی
از رواة

از راه اعتراض گوید پس اگر زید بن علی خود این حدیث از
ثقات معصومین شنیده و بدان ایمان آورده و اعتقاد
کرده از چه روی با شمشیر خروج کرده و دعوی امامت برای
خود نموده و مخالفت جعفر ابن محمد ظاهر ساخت با آنکه جعفر ابن
محمد بجلالت قدر و زهد و عفت و صلاح ما بین خاص و عام
اشتهار داشت و این قول که از زید صدور یافته قول کسیست
که بالنسبة بجعفر ابن محمد معاند و کوفر جاحد باشد و حاشا
از این که درباره زید توهم رود که با جعفر بن محمد اظهار معاندت
مینمود و یا آنکه جاحد و منکر آنجناب بوده پس ابن خزاز در
جواب این اعتراض گوید فاقول فی ذلک وبالله التوفیق ان
ان زیدا بن علی علیه السلام انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد
وانما وقع الخلاف من جهة الناس وذلک ان زیدا بن علی لما
خرج ولم یخرج جعفر بن محمد توهم قوم من الشیعة ان امتناع
جعفر کان للمخالفة وانما کان ضرب من التدبیر فلما رای الذین

صادق والزيد ذلك قالوا ليس الامام من جلس في بيته وارخى
ستره وانما الامام من خرج بالسيف يامر بالمعروف وينهى
عن المنكر فهذا كان سبب وقوع الخلاف بين الشيعة واما
جعفر و زيد فما كان بينهما خلاف يعنى هما نا زيد بن علي خروج
كرد براى امر بمعروف ونهى از منكر نه از جهة مخالفت پسر
برادر خود جعفر بن محمد ع زيرا كه او را با جعفر بن محمد هيچ جهة
خلاف ونزاع نبود بلكه مردمان چنان گمان نمودند كه ما بين
ايشان مخالفت زيرا كه چون زيد بن علي خروج كرد و جعفر
ابن محمد با وى همراهى ننمود گروهى از شيعه چنين توهم كردند
كه امتناع جعفر ابن محمد از خروج بجهة مخالفت با زيد است
وحال انكه امتناع انجناب بجهة تدبير و نوعى از مصلحت بود
وچون انانكه بعد از زيد مذهب زيديه اختيار نمودند
تقاعد جعفر بن محمد مشاهده كردند گفتند امام آن
كس نيست كه در سراى خود نشسته و پرده ما بين خود و مردمان
او بخته داده بلكه امام آن باشد كه با شمشير ظاهر شود امر بمعروف و
نهى

نهى از منكر نمايد اين بود منشاء نزاع شيعه وما بين
جعفر ع و زيد هيچ طريق خلاف ونزاع نبود اين خواند گويد
كه دليل بر صدق اين معنى قول زيد است من اراد الجهاد
فالى ومن اراد العلم فالى ابن اخى جعفر ولو ادعى الامامة
لنفسه لم ينف كمال العلم عن نفسه لان الامام يجب ان يكون
اعلم من الرعية يعنى انكس كه اراده جهاد دارد با بسوى نزد
من ايد وهركس فهم ودانش طلب كند او را لازمست كه بسوى
برادرم جعفر را ملازم گردد واگر زيد بن علي مدعى امامت
از براى خود بود كمال علم را از خود نفى نمى نمود زيرا كه
امام از تمام رعيت خود دانا تر باشد انگاه گويد از جناب
جعفر بن محمد اين كلام مشهور است كه فرمود رحم الله عمى
زيدا لو ظفر لوفى وانما دعى الى الرضا من ال محمد وانا الرضا
يعنى خداى رحمت عمم زيد را اگر بر دشمنان ظفر يافتى بدانچه
مقصود وى بود وفا نمودى اينست وجز اين نيست عمم
زيد مردمان را بسوى رضا از ال محمد دعوت مينمود و رضاى

اذا آل محمد منهم آنگاه گوید و تصدیق آن ما حدثنا به علي بن
الحسين قال حدثنا عامر بن عيسى عن ابي عامر السيرافي بمكة
في ذي الحجة سنة احدى وثمانين وثلث مائة قال حدثني ابو محمد
الحسن ابن محمد بن يحيى ابن الحسن ابن جعفر ابن عبد الله ابن الحسين
ابن علي ابن ابيطالب عليه السلام قال حدثنا محمد بن المطهر قال
حدثنا ابي قال حدثنا عمرو بن المتوكل ابن هرون البلخي عن ابيه
المتوكل بن هرون قال لقيت يحيى ابن زيد بعد قتل ابيه
فقال وهو متوجه الى خراسان فما رايت رجلاً في عقله و
فضله فسألته عن ابيه فقال انه قتل وصلب بالكناسة ثم بكى
وبكيت حتى غشي عليه فلما سكت قلت يا ابن رسول الله وما
الذي اخرجه الى هذا الطاغي وقد علم من اهل الكوفة ما علم
قال نعم لقد سألته عن ذلك فقال سمعت ابي يحدث عن ابيه الحسين
ابن علي عليهما السلام قال وضع رسول الله يده على صلبي فقال
يا حسين يخرج من صلبك رجل يقال له زيد يقتل شهيداً اذا
كان يوم القيمة يتخطى هو واصحابه رقاب الناس ويدخل الجنة
فاحببت

فاحببت ان اكون كما وصفني رسول الله ص قال رحم الله ابي
زيداً كان والله احد المتعبدين قائم ليله صائم نهاره مجاهد
في سبيل الله حق جهاده فقلت يا ابن رسول الله هكذا يكون
الامام بهذه الصفة فقال يا عبد الله ان ابي لم يكن بامام و
لكن كان من السادات الكرام وزهادهم وكان من المجاهدين
في سبيل فقلت له يا ابن رسول الله اما ان اباك قد ادعى الامامة
وخرج مجاهداً في سبيل الله وقد جاء عن رسول الله فيمن ادعى
كاذباً فقال يا عبد الله ان ابي كان اعقل من ان يدعي ما ليس له
بحق انما قال ادعوكم الى الرضا من آل محمد عنى بذلك عمي جعفر
قلت فهو اليوم صاحب الامر قال نعم فهو افقه بني هاشم يعني
تصدیق بود مدعا آن خبر بست که خبر داد ما را ابدان علی ابن حسین
گفت روایت کرد مرا عامر از ابی عامر سیرافی در مکه شهر
ذی الحجه از سال سیصد و هشتاد و یک گفت حدیث کرد
مرا ابو محمد حسن ابن محمد ابن یحیی ابن جعفر بن عبد الله ابن حسین
ابن علی ابن ابیطالب گفت مرا خبر داد محمد بن مطهر گفت خبر

دادمرا پدرم وگفت حدیث کرد مرا عمیر بن متوکل بن
هرون بلخی از پدرش متوکل که گفت یحیی ابن زید را ملاقات
کردم بعد از آنکه متوجه خراسان بود هیچکس را در عقل و فضل
مانند او نیافتم او از حال پدرش زید سوال کردم گفت
او را مقتول ساختند و در کناسه کوفه او را بر دار کشیدند
آنگاه گریه کرد و گریستم آنقدر گریه کرد که مدهوش شد
چون او را از گریستن افاقه روی نمود عرض کردم یا ابن
رسول الله زید را سبب چه بود که با این طاغی مقاتلت
نمود و حال آنکه بر احوال مردمان کوفه نیکو آگاهی بود گفت
آری من خود از وی از این امر سوال کردم گفت از پدرم شنیدم
که از پدر بزرگوارش حسین ابن علی روایت مینمود که
فرمود رسول خدای دست مبارک خویش بر صلب من
نهاد و فرمود یا حسین از صلب تو شخصی خارج گردد
که او را نام زید است شهید خواهد گشت چون روز قیامت
شود او و اصحابش بر گردن مردمان قدم نهاده داخل بهشت
گردند

گردند پس من دوست داشتم که بدان وصف باشم
که رسول الله خبر داده پس فرمودند خدای رحمت کند
پدرم زید را سوگند بخدای که یکی از زهاد و عباد معدود
بود شبها را بعبادت بروز میکرد و صبر میبرد و روزها
روزه داشت و در راه خدای مجاهدت کرد گفتم یابن
رسول الله این اوصاف که ذکر نمودی خود اوصاف امام
است گفت ای عبدالله همانا پدرم امام نبوده ولی در
زمره سادات کرام و زهاد اسلام داشت و از امامکه
در راه خدایتعالی جهاد کنند محسوب بود پس عرض کردم
یابن رسول الله پدرت دعوی امامت نمود و خروج کرد
و در راه خدای مجاهدت نمود و حال آنکه از رسول الله در
مذمت آنکس که بکذب دعوی امامت کند اخبار چند
وارد شده فرمود یا عبدالله بدرستیکه پدرم عاقل تر
از این بود که امر بغیر حق دعوی کند اینست و جز این نیست
مردمان را برضای از آل محمد دعوت مینمود و مقصود وی

عم جعفر بود عرض کرد امروز جعفر بن محمد امام و صاحب
امر است فرمود او جعفر افقه بنی هاشم است شیخ صدوق
در کتاب عیون اخبار الرضا روایت کند که زید بن موسی را
برای خروج در بصره و احراق خانهای بنی العباس کوفه
نزد مأمون آوردند مأمون از جرم وی نظر برعایت
جانب امام اغماض کرده بحضرت عرض کرد یا ابا الحسن لئن خرج
اخوک و فعل ما فعل لقد خرج قبله زید بن علی فقتل و لولا مکانک
لقتلته فلیس ما اتاه بصغیر یعنی ای ابو الحسن اگر برادر تو زید
در بصره خروج نمود و کرد آنچه بدیع و شگفت نباشد زیرا
که پیش از وی زید بن علی ابن الحسین خروج کرد و او را
مقتول ساختند و اگر قرب و مکان تو نزد من نبود هر
آینه او را مقتول میساختم چه آنچه را اقدام نموده گناهی
بزرگ است حضرت فرمود یا امیر المؤمنین لا تقس اخی زیدا
الی زید بن علی فانه کان من علماء آل محمد غضب لله و جاهد
اعدائه حتی قتل فی سبیله و لقد حدثنی ابی موسی ابن جعفر انه

سمع

سمع اباه جعفر بن محمد یقول رحم الله عمی زیدا انه دعی الی
الرضا من آل محمد و لو ظفر لوفی بما دعی الیه و لقد استشارنی فی
خروجه فقلت له یا عم ان رضیت ان تکون المقتول المصلوب بالکناسة
فشأنک فلما ولی قال جعفر بن محمد ویل لمن سمع واعیته فلم یجبه
یعنی یا امیر المؤمنین برادرم زید را بزید بن علی قیاس مکن
زیرا که زید بن علی از علمای آل محمد بود و برای خدای
تعالی بغضب در آمد و در راه خدای با دشمنان خدای
مجاهدت نمود تا آنکه بفیض شهادت فایض گشت بتحقیق
خبر داد مرا پدرم موسی ابن جعفر که از پدر خود جعفر بن محمد
استماع کرده که فرمود خدای بر عم من زید رحمت آورد
بدرستیکه او مردمان را بسوی رضا از آل محمد دعوت
مینمود و اگر بر دشمنان ظفر یافتی بر آن مردمان بر آن
میخواندی وفا نمودی و هر آینه در باب خروج خود با من
مشورت نمود او را گفتم اگر رضا دهی که تو خود
آنکس باشی که در کناسه کوفه او را مقتول و مصلوب

نمایند بدانچه اراده داری اقدام نما چون زید روانه
گشت جعفر علیه السلام فرمود در عذاب الهی معذب باد
آنکس که صدای او را بشنود و او را اجابت نکند مأمون عرض
کرد یا اباالحسن الیس قد جاء فیمن ادعی الامامة بغیر حقها
ما جاء یعنی آیا نرسیده مذمت آنکس که دعوی امامت بغیر
حق کند رسیده است آنچه رسیده است حضرت فرمود
ان زید بن علی لم یدع ما لیس له بحق وانه کان اتقی لله من ذلک
انه قال ادعوکم الی الرضا من آل محمد وانما جاء ما جاء فیمن
یدعی ان الله نص علیه ثم یدعو الی غیر دین الله ویضل عن سبیله
بغیر علم وکان زید والله ممن خوطب بهذه الآیة وجاهدوا فی الله
حق جهاده یعنی بدرستیکه زید ابن علی دعوی ننمود چیزی را
بد ونه حق و از خدا بتعالی پر حذر بود از اینکه چیزی را بغیر حق
طلب نماید و اخبار در کلایل ذم در باره آنکس وارد شده
که دعوی آن کند که خدای بر امامت او نص نموده آنگاه
مردمان را بغیر خدای دعوت نماید و ایشان را ضلالت
افکند

سوگند با خدای که زید از آنانست که خدا بتعالی ایشان را
مخاطب ساخته که ای گروه مؤمنین در راه خدا جهاد کنید حق جهاد
کردن خدای شاد ابو گوید صدوق علیه الرحمه در کتاب عیون پس
از نقل این حدیث گوید زید بن علی را فضایل بسیار ویست که
از غیر علی بن موسی ع روایت شده و خوش داشتم که آن فضایل را
در عقب این حدیث ایراد کنم تا بر مطالعه کنندگان این کتاب
اعتقاد امامیه در باره زید مکشوف گردد آنگاه اخبار ردی
چند در مدح زید نقل کنیم من جمله بوسایطی چند از معمر روایت
کنند که گفت در خدمت جناب صادق نشسته بودم که
زید بن علی در آمد و دست خود را بر دو طرف در نهاده و بایستاد
حضرت صادق علیه السلام او را فرمودند یا عم اعیذک بالله
ان تکون المصلوب بالکناسة یعنی ای عم ترا در پناه خدای
جا دهم از این که آنکسی باشی که او را بر کناسه بر دار کشند
مادر زید چون این کلام استماع کرد گفت ما یحملک علی
هذا القول غیر الحسد لابنی یعنی ترا داعی چه بر این خبر جز حسد

ميرسي من نباشد حضرت سيد بشر فرمودند يا ليتني حسدا
يعني كاش اين كلام از روی حسد ميبود آنگاه فرمودند
حدثني ابي عن جدي عليهما السلام انه يخرج من ولده رجل
رجل يقال له زيد يقتل بالكوفة ويصلب بالكناسة يخرج
من قبره حين ينشر يفتح لروحه ابواب السماء يبتهج به اهل السموات
يجعل روحه في حوصلة طير خضر يسرح في الجنة حيث يشاء
يعني خبر داد مرا پدرم از جدم كه از اولاد وي مردي كه او را
كه او را نام زيد است خروج كند و در كوفه كشته شود و
مصلوب گردد و چون زمان حشر و نشر مردمان رسد از قبر
خود بيرون آيد بر حالتيكه براي روح وي درهاي آسمان
آسمان گشاده گردد و سكان سموات بجهة او مبتهج و مسرور
گردند و روح او را در حوصله طيري سبز رنگ جای دهند
در بهشت بهر مكان كه خواهد پرواز كند و نيز باسنادی حسنه
از عمرو بن خالد روايت كنند كه گفت عبد الله بن سبابه مرا حديث
كرد و گفت ما هفت تن بوديم كه عزيمت مدينه داخل مدينه
شديم

شديم و بمجلس جناب ابو عبد الله حضرت صادق عليه السلام
در آمديم فرمود آيا در نزد شما از عم من خبري هست عرض
نموديم تحقيق يا خروج كرده يا خروج ميكند عنقريب فرمود
اگر شما را از كوفه در باب زيد خبري رسد مرا اخبار دهيد راوی
گويد ما در مدينه پنج روز مكث نموديم تا آنكه از جانب بسام
صيرفي رسولي بمدينه آمد مكتوبي براي ما آورد در آن مكتوب
نوشته بود اما بعد فان زيدا قد خرج يوم الاربعاء والخميس و
قتل يوم الجمعة وقتل معه فلان وفلان يعني بدرستيكه زيد
خروج نمود چهار شنبه و پنجشنبه و در روز جمعه بدرجه شهادت
رسيد و با او فلان و فلان مقتول گشتند راوی گويد به
مجلس حضرت صادق شده آن مكتوب بر وي عرضه داشتيم آن را
قرائت كرده بگريست پس فرمود انا لله وانا اليه راجعون
راجعون عند الله احتسب عمي انه كان نعم العم ان عمي كان رجلا
لدنيانا واخرتنا مضى والله عمي شهيدا كشهداء استشهدوا
مع رسول الله ص وعلي والحسن والحسين يعني آنجناب كلمه جميع

زبان جاری ساختند و فرمودند در مصیبت عم خود صبر
کنم و اجر آن از خدای طلبم بدرستیکه عم من نیکو عمی بود همانا
عم من مردی بود برای دنیای ما و آخرت ما سوگند بخدائیکه
گذشت عم من بر حالتیکه شهید بود مانند شهدائی که با
رسول خدای و علی بن ابیطالب و حسن و حسین بدرجه شهادت
رسیدند و نیز باسنادی چند از جابر بن یزید جعفی روایت
کند که گفت جابر ابو جعفر باقر علیه السلام از آباء کرام خود مرا
حدیث کرد که رسول خدای بحسین علیه السلام فرمود یا حسین
یخرج من صلبك رجل یقال له زید یتخطا هو و اصحابه یوم القیمة
رقاب الناس غرا محجلین یدخلون الجنة بغیر حساب یعنی ای حسین
از صلب تو مردی بیرون آید که او را زید گویند چون روز قیامت
او و اصحابش بر گردنهای مردم پا گذارده بر حالتیکه از موضع
وضوی ایشان از اثر وضو نوری ساطع و لائح است و بدون
حساب داخل بهشت شوند و نیز در آن کتاب بسند سابق حسنه
از فضل بن یسار روایت کند که گفت صباح آن روزی که زید بن

علی

علی در کوفه خروج نموده خدمتش رسیدم شنیدم که میگفت
من یعیننی علی قتال اهل الشام فو الذی بعث محمدا بالحق
بشیرا و نذیرا لا یعیننی منکم علی قتالهم احد الا اخذت بیده
یوم القیمة فادخلته الجنة باذن الله تعالی یعنی ای کسیکه مرا
مقاتلت من با اراذل و عوام اهل شام مرا معاونت کند
سوگند بخدا اینکه محمد را براستی بخلق مبعوث نموده هر آن
کسی از شما در قتال با شامیان مرا مدد نماید روز قیامت
دست او را گرفته باذن خدا تعالی داخل بهشت کنم فضل
گوید چون زید مقتول گشت راحله با جاده برگرفتم و بجانب
مدینه متوجه شدم و برای حضرت صادق علیه السلام
در آمدم و از خوف جزع آنجناب با خود مقرر داشتم که او را
از قتل زید اخبار نکنم چون داخل شدم فرمودند ما فعل عمی
زید کار عم من بکجا انجامید گریه مرا فرا گرفت جواب دادن
نتوانستم پس فرمودند قتلوه او را مقتول ساختند
عرض کردم آری بخدا فرمود فصلبوه او را بردار بپا داشتند

عرض کردم ای والله صلبوه فضیل گوید آنگاه حضرت صادق
چنان گریست که اشکهای وی چون مروارید بر رو جاری گردید
پس فرمود یا فضیل شهدت مع عمی قتال اهل الشام یا عم من
در مقاتله اهل شام حاضر بودی عرض کردم بلی فرمود فکم
قتلت منهم یعنی چند تن از آن جماعت مقتول ساختی عرض کردم
شش تن فرمودند فلعلک شاک فی دمائهم یعنی شاید در ریختن
خونهای ایشان در شک باشی عرض کردم اگر شکی بود ایشان را
مقتول نمی‌ساختم فضیل گوید پس شنیدم آنحضرت میفرمود
اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله عمی زید واصحابه شهداء
مثل ما مضی علیه حسین ابن علی بن ابیطالب واصحابه یعنی خدای
تعالی مرا در ریختن خونهای اهل شام شریک کرد انه قسم بخدا
عم من واصحاب وی از این سرای فانی بگذشتند بحالتیکه شهید
بودند مانند حسین ابن علی واصحاب او محدث کاشانی ملا
محسن فیض در کتاب اصول وافی بوسائطی چند از سلیمان ابن
خالد روایت کند که جناب ابو عبدالله جعفر بن محمد از من سؤال
کرد

کرد و فرمود ما دعاکم الی الموضع الذی وضعتم فیه زید
یعنی چه چیز داعی شد شما را که زید را در مجرای آب دفن
نمودید عرض کردم سه خصلت یکی عدد آنان که با زید باقی
مانده بودند زیرا عدد ایشان زیاده از هشت نفر
نبود لاجرم از خوف دشمنان بدن زید را در آن موضع دفن
نمودیم دیگر خوف آنکه صبح روشن گردد و ما را مفتضح
نماید و دشمنان بر جسد وی ظفر یابند و دیگر آنکه همان
موضع مضجع مقدار او بود که بدان سبقت نمود حضرت
فرمودند کم الی الفرات من الموضع الذی وضعتموه فیه
یعنی از مدفن زید تا شط فرات چند مقدار مسافت
بود عرض کردم بقدر یک پرتاب سنگ فرمودند سبحان الله
افلا کنتم اوقرتموه حدیداً وقذفتموه فی الفرات وکان افضل
یعنی از چه جهت او را با حدید ثقیل ننمودید تا آنکه او را
بفرات افکنید و حال آنکه این افضل و نیکوتر بود عرض
کردم لا والله فدای تو گردم ما را طاقت آن نبود که

در فراق افکنیم پس فرمود ای شیخ کنیم چون خروج کنیم مع زید
یعنی بگو چه حال بود ترا اگر با زید خروج کردید عرض
کردم بر صفت ایمان فرمودند فما کان عدوکم دشمنان
شما بر چه صفت بودند عرض کردم از زمره کافران فرمودند
همانا من یافته‌ام در کتاب الله این آیه کریمه را که میفرماید
فاذا لقیتم الذین کفروا فضرب الرقاب حتی اذا اثخنتموهم
فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء حتی تضع الحرب اوزارها
ای گروه مومنین چون ملاقات کنید آنکسانی را که کافر
شده بر سبیل کردن‌های ایشان را اما آنکه بر ایشان غلبه یافتید
بقید محکم ببندید پس یا منت گذارده بدون عوض رها
کنید و یا آنکه عوض و فدیه ماخوذ دارید پس ایشان را
مطلق العنان نمائید شما ابتدا[2] نمودید بر رها نمودید که ایشان را
اسیر نموده بودید اما شما را قدرت آن نبود که یکساعت
بعدل عمل نمائید و از جمله اشعار زید که در آن بر امامت جناب
ابو جعفر حضرت باقر علیه السلام تصریح کرده این چند بیت

معنی این عبارت[2] را ندانستم
اکثر در نسخه بعینه نقل کردم

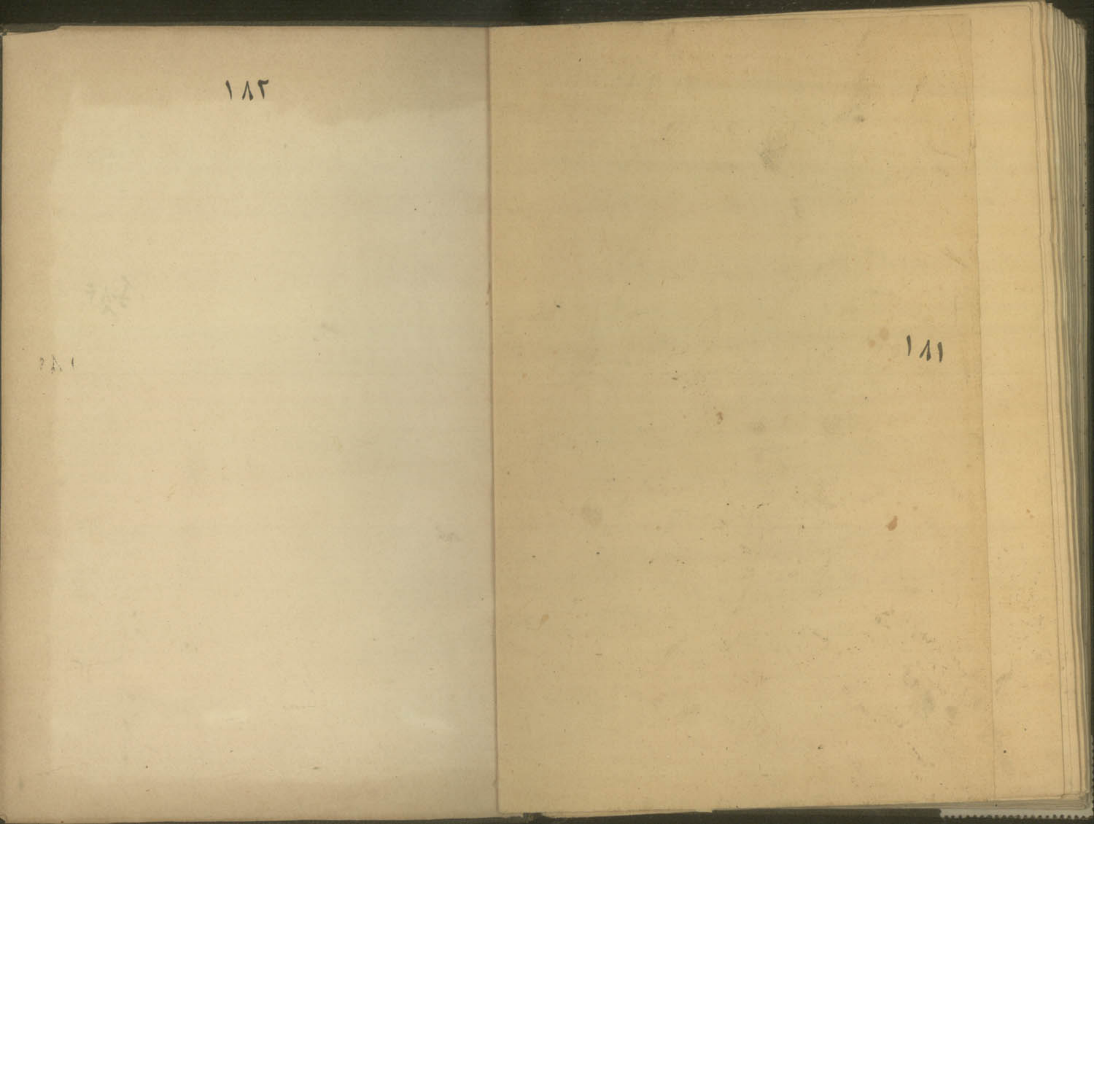
ثوی باقر العلم فی ملحد — امام الوری طیب المولد
فمن لی سوی جعفر بعده — امام الوری الاوحد الامجد
ابا جعفر الخیر انت الامام — وانت المرجی لبلوی غد

یعنی پیشوای مردمان و شکافنده علوم و آنکس که ولادتش
طیب و پاکیزه است یعنی جناب ابو جعفر باقر در لحد جای
گرفت و مرا پس از آن جناب جز حضرت جعفر صادق که سید
بزرگوار و امام انام است امام و مقتدائی نیست ای
جعفر صادق همانا امام و مقتدای من توئی و در فزع و
اهوال روز قیامت ملجأ و پناهی نباشد قاضی نور الله
شوشتری گوید سید اجل مرتضی علم الهدی از اعیان شیعه
نقل کند که گفت با زید بن علی در واسط بودم پس در
مجلس او ذکر ابابکر و عمر و علی ابن ابیطالب کردند ابو بکر
و عمر را بر علی تقدیم و تفضیل دادند و چون آن جماعت از
مجلس بیرون رفتند زید رضی الله عنه با من گفت شنیدی
سخن این جماعت را و اینک من ردی بر سخنان ایشان

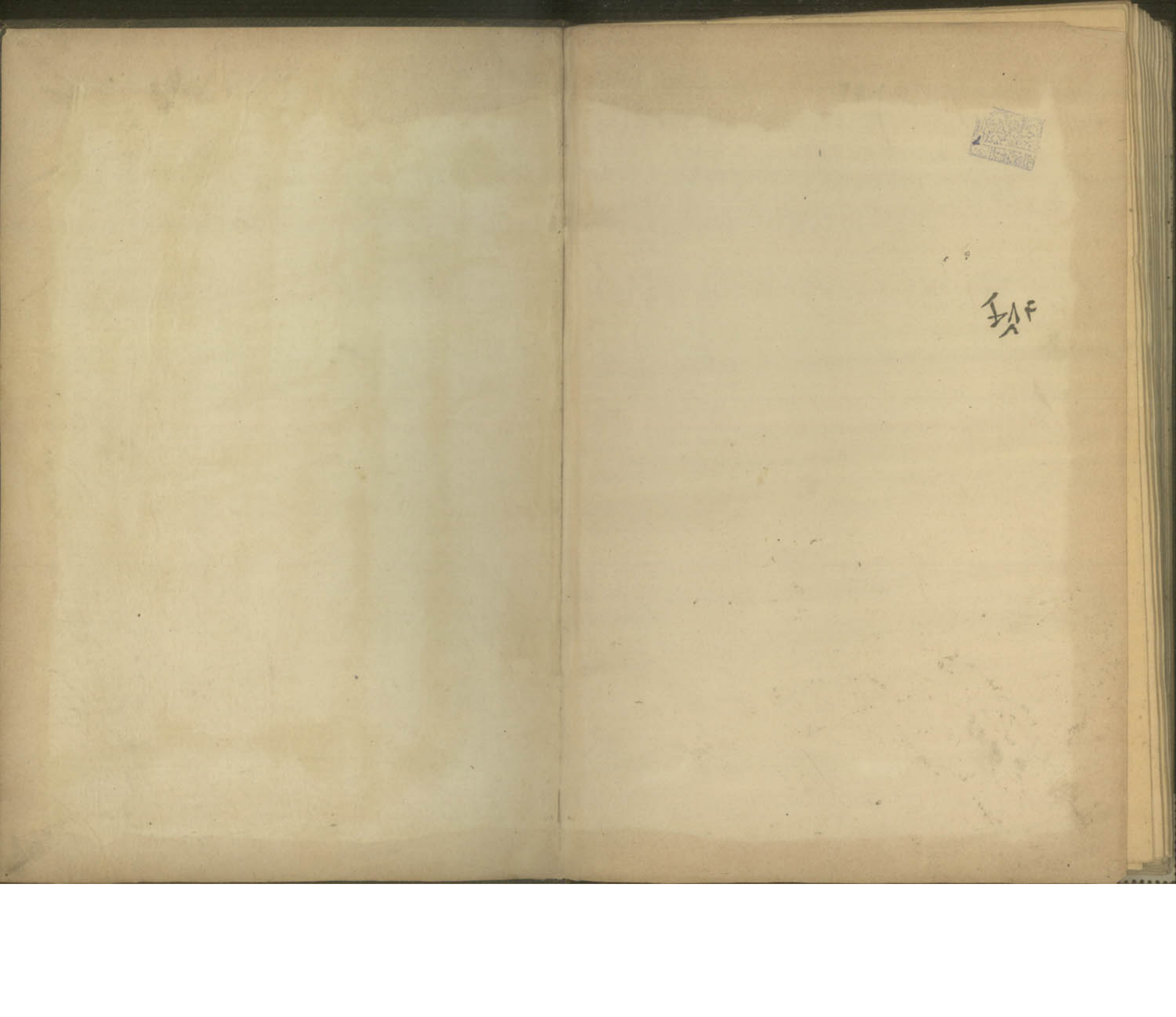
چند بیتی گفته‌ام

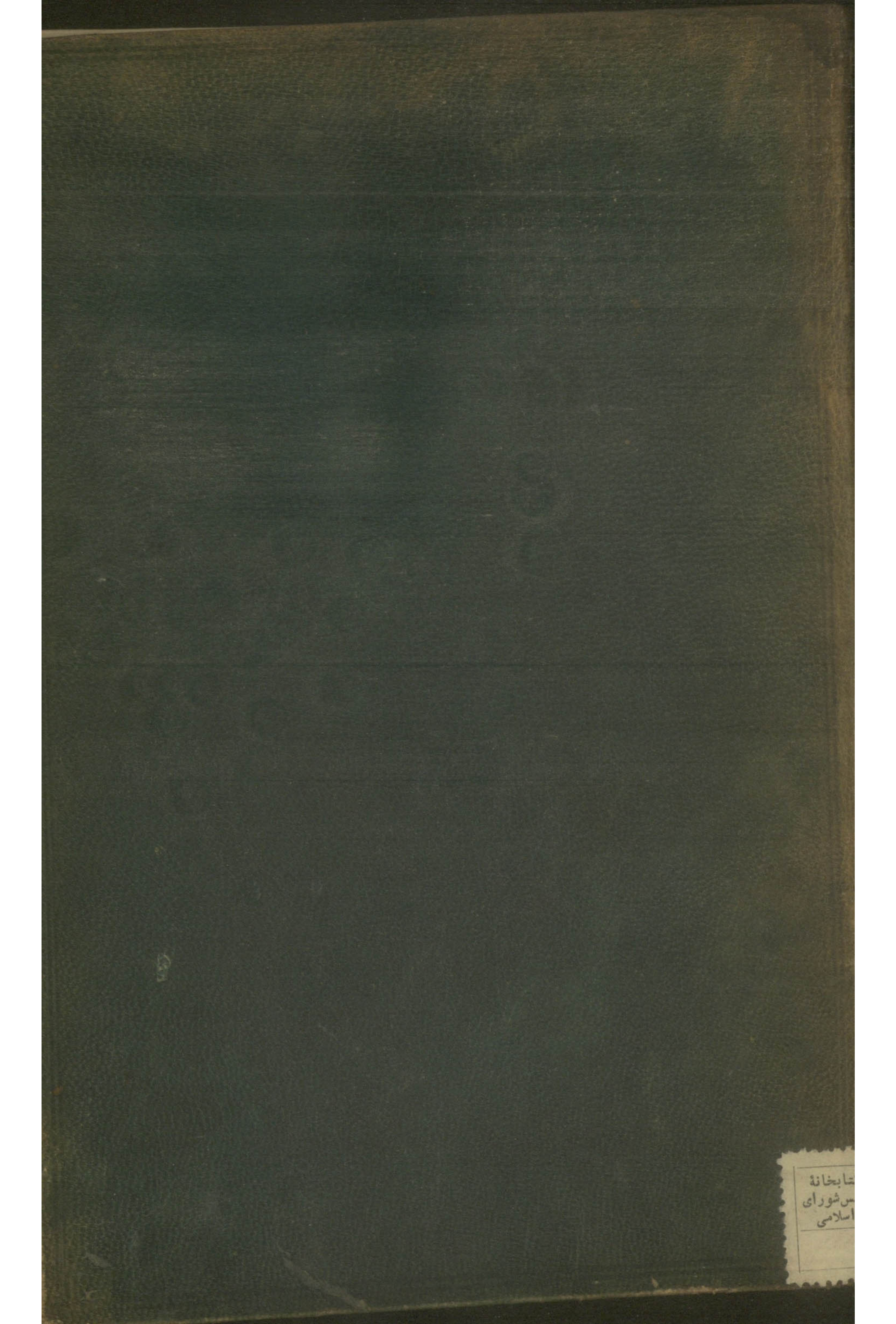
ومن شرف الاقوام یوماً بأنه | فان علیاً شرفته المناقب
وقول رسول الله والقول قوله | وان رغمت منه الانوف الکواذب
بانک منی یا علی معالنا | کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره | فبادر فی ذات الاله یضارب

مع الجمله در جلالت قدر و علو مرتبت و منزلت زید اخبار از ائمه اطهار و علمای ابرار بسیار داشته هر انکس خواهد بر آنها استحضار یابد باید بجلد یازدهم کتاب بحار الانوار و غیر آن از کتب رجوع نماید که مفصلاً و مشروحاً مذکور است



١٨٢
١٨١




تابخانهٔ
س شورای
اسلامی